

ویژگی‌های انقلاب ایران

نامه سرگشاده از جبهه ملی ایران

حضور محترم جناب آقای مهندس منوچهر صالحی و دوستان همفکرشان:
با سلام و تجدید مراتب احترام، لازم میدانم مطالب زیر را مصدع شوم:
یکم - توضیح دهم که عضویت من در جبهه ملی ایران به این معنا نیست که من با شیوه کار و منش بسیاری دیگر از اعضای این سازمان در گذشته و حال، چه در داخل کشور و چه در خارج، چه در سطح رهبری و چه سازمان‌های گوناگون آن، هم‌آهنگی و توافق دارم. من عضو آن جبهه ملی ایران هستم که شخصیت‌های با حقیقتی چون دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی، دکتر صدیقی، ابوالفضل قاسمی و علی اردلان معرف آن هستند که آن جبهه ملی مبارزه و صداقت، شجاعت و فداکاری بود، نه جبهه ملی صبر و انتظار و نه جبهه ملی توطئه که حالا با رهبری باند معروف، جبهه ملی را تا بدانجا کشانیده‌اند که امروز در ایران ملی‌گرایان و بخصوص جوانان و دانشجویان خود را پیرو مصدق بزرگ میدانند اما با جبهه ملی که در حقیقت خانه سیاسی مصدق است کاری ندارند.
ادامه در صفحه ۵

احسان دهکردی

کدام راه، کدام مقصد؟

کسانی که چون مارکس نگرشی مادی به تاریخ دارند، همچون او بر این باورند که «هر ملتی در برابر خود پرسش‌هایی را مطرح می‌سازد که میتواند به آنها پاسخ دهد». پس پرسش اساسی این است که آرزوی دستیابی به دموکراسی و جامعه مدنی که اینک به گونه‌ای گسترده از سوی مردم ایران مطرح میشود، آیا «پرسشی» است که مردم ایران از توان «پاسخگویی» به آن برخوردارند؟
به این پرسش میتوان از منظرهای گوناگون پاسخ گفت. یکی از این منظرها که در مارکسیسم از اهمیت فراوانی برخوردار است، وجود عوامل مادی، یعنی عوامل اقتصادی است. آیا جامعه ایران از چنان ساختار اقتصادی برخوردار است که بتوان باین نتیجه رسید که تحقق دموکراسی و جامعه مدنی از الزامات مناسبات تولیدی حاکم ناشی میگردد؟
به این پرسش میتوان پاسخی مثبت داد، زیرا اینک بیش از ۶۱ درصد از مردم ایران «شهرنشین» هستند، تولید کشاورزی در مجموعه اقتصاد ملی از سهم ناچیزی (۲۱٪) برخوردار است و مالکیت ارباب-رعیتی در تولید کشاورزی حتی نقشی فرعی بازی نمیکند و در عوض سهم صنعت در اقتصاد ملی ۳۶٪ و بخش خدمات ۴۳٪ است و بیش از ۷۶٪ شاغلین در بخش‌های صنعتی و خدمات بکار مشغولند و درصد بیسوادی در میان مردان به ۱۸٪ و در میان زنان به ۳۳٪ کاهش یافته است و در دانشگاه‌های ایران بیش از یک میلیون نفر تحصیل میکنند که بیش از نیمی از آنان زن هستند.
ادامه در صفحه ۱۰

در دورانی که جنبش انقلابی علیه رژیم پهلوی اوج گرفت، در آن مبارزه، هم نیروهای متعلق به گذشته تاریخ، یعنی بورژوازی و خرده‌بورژوازی سنتی و روستائیان و هم نیروهای متعلق به آینده، یعنی بورژوازی و خرده‌بورژوازی مدرن، کارگران و کسانی که در بخش خدمات مدرن شاغل هستند، علیه بورژوازی کمپرادور و دیوانسالاری دولتی که بخش بزرگی از اقتصاد ملی را در کنترل خود داشت، شرکت جستند، آنهم باین دلیل که اکثریت بلاواسطه مردم ایران به رژیم شاه که محصول کودتای ۲۸ مرداد بود، به مثابه حکومتی خودی نگاه نمیکردند و بلکه آن رژیم را وابسته به امپریالیسم جهانی و قدرت‌های بیگانه میدانستند. بنابراین مبارزه علیه رژیم شاه، مبارزه‌ای بود با ابعاد جنبشی رهانبخش که در آن مرزهای مبارزه طبقاتی کنار گذاشته میشوند و در ایران مجموعه طبقات و اقشار اجتماعی برای رهائی خویش از چنگال حکومتی به مبارزه پرداختند که به منافع بیگانگان بر منافع ملی ارجحیت میداد.
هدف نیروهای متعلق به گذشته تاریخ، از مبارزه علیه رژیم شاه، تحقق حکومتی بود همسو با نیازهای اقتصادی و فرهنگی آن اقشار و طبقات. بنابراین استقرار حکومتی که زیربایه حقوقی آن بر اصول اسلام قرار داشت، بهترین بازتاب خواست نیروهای میرنده جامعه بود. در عوض، نیروهای متعلق به آینده خواهان تحقق حکومتی بودند متکی بر آزادی‌های فردی و اجتماعی، حکومتی که باید به قانون احترام میگذاشت و مشروعیت خود را از قانون اساسی کسب میکرد و بر اساس قانون حکومت مینمود و نه آنکه خود نافی حقوق مدنی و قانونی مردم میگشت.
ادامه در صفحه ۲

مجید زریخشان

کارنامه چهارساله و چشم‌انداز آینده (۲)

در بخش نخست این نوشته با بررسی علل ناکامی آقای خاتمی و جریان اصلاح‌طلبی نشان دادیم که علت اصلی ناتوانی اصلاح‌طلبان و سرچشمه توانائی اقتدارگرایان حاکم در ساختارهای نظام و قانون اساسی آن نهفته است. به سخن دیگر مانع اصلی در برابر تحول جدی اوضاع و حاکمیت مردم قانون اساسی توجیه‌گر و مشروعیت دهنده نظام میباشد. بنابراین شرط اجتناب‌ناپذیر گذار به دگرگونی واقعی و استقرار مردم‌سالاری پرداختن به این حوزه و سمت‌یابی جنبش همگانی بسوی این نقطه اصلی است.

دموکراسی و حاکمیت مردم در فرایند تاریخی

مفهوم حاکمیت مردم و مردم‌سالاری (دموکراسی) در روند تحول اقتصادی-اجتماعی جوامع انسانی و در جریان قرن‌ها جدال و مبارزه بر سر نظمی که باید بر روابط دولت و جامعه حاکم باشد، شکل گرفت و به موازات تکامل ابزار تولید و تغییر در مناسبات اجتماعی بتدریج استقرار یافت و در عرصه‌های گوناگون حیات جوامع پیشرفته گسترده شد.
ادامه در صفحه ۱۴

ویژگی های انقلاب ...

به «اسلام» و تحقق «خلافت» مشروعیت خود را با تکیه بر اصول و احکام دین اسلام توجیه کنند. پس آنها در صدد کاهش گرائی و احکام Reduktionism جمهوری از اسلام هستند. دستگیری چهره های ملی-مذهبی توسط قوه قضائیه که در اختیار این جناح قرار دارد، به جرم شرکت در توطئه «براندازی» را میتوان برداشتن گامی در جهت نابودی سازمان های سیاسی نیروهای هوادار جمهوری ارزیابی کرد.

۲- بخش دیگری از افشار و طبقات اجتماعی که ادامه زندگی شان منوط به تحقق جامعه مدنی متکی بر حکومت سکولار است، در پی کاهش گرائی اسلام از جمهوری هستند تا بتوانند جامعه را به گونه ای سازماندهی کنند که بتواند در خدمت منافع کنونی و آتی آنان قرار گیرد. در این طیف هم بازماندگان رژیم پهلوی قرار دارند که خواهان بازگشت سلطنت هستند و هم نیروهای ملی (جبهه ملی) و چپ (طیف های گوناگون «سوسیالیستی») که در پی تحقق حکومت سکولار میباشند.

۳- مبارزه طبقاتی سبب شده است تا بخشی از هیئت حاکمه کنونی، یعنی جناح موسوم به «دوم خرداد» با تمامی ناهمگونی خویش، بخشی از نقش اپوزیسیون سکولار حکومت را بر عهده گیرد. این نیرو میکوشد با تکیه بر هر دو پاره «جمهوری» و «اسلام» ساختاری را در ایران بوجود آورد که هر دو پاره جامعه بتوانند در محدوده آن با یکدیگر بطور «مسالمت آمیز» زندگی کنند. بهمین دلیل روند «اصلاحات» سیاسی که توسط این جنبش دنبال میشود، روندی است کُند که دارای نتایج محسوس بلاواسطه نیست. اما در عین حال همین تلاش سبب شده است تا مردم به ماهیت واقعی جناح راست عمیقاً پی برند، امری که موجب شکست های انتخاباتی پی در پی این جناح گشته است.

ویژگی انقلاب ایران این است که زمینه را برای سلطه نیروهای «مدرن» و متعلق به آینده فراهم ساخت و بلکه موجب پیدایش حکومت همزیستی Symbiose گشت که هم زمان نیروهای گذشته و آینده را در بر گرفته است. اما جبر تاریخ سبب خواهد شد که در آینده ای نه چندان دور نیروهای متعلق به گذشته از عرصه حکومت حذف شوند، زیرا ادامه زندگی آنان خود روندی ضد تاریخی است.

هدف بخشی از نیروهای متعلق به آینده آن بود که حکومت سکولار شاه را با اوضاع واقعی جهان تطبیق دهند، زیرا رشد مناسبات تولیدی سرمایه داری منوط است به گسترش دموکراسی و تحقق آزادی های فردی و اجتماعی. در جامعه ای که خرید و فروش نیروی کار و هر کالای دیگری باید بر اساس قوانین عرضه و تقاضای بازار ملی و جهانی تنظیم گردد، وجود حکومت دیکتاتوری سبب میشود تا نه «رقابت آزاد» میان تولیدکنندگان کالاها تحقق یابد و نه آنکه کارگران و کارفرمایان میتوانند در مبارزه با یکدیگر روابط خود را بر اساس تناسب واقعی وزن اجتماعی خویش تنظیم کنند، امری که برای رشد و توانمندی «سرمایه داری ملی» امری ضروری است. بخش دیگری از نیروهای آینده گرا، یعنی بخش «چپ»، بدون توجه بساختار اقتصادی و توانمندی آن، در صدد کپی برداری از «سوسیالیسم شوروی» و تحقق آن در ایران بود، ساختاری که از وجهی ضددموکراتیک برخوردار بود و ایران را از چنگال دیکتاتوری دیوانسالاری دولتی رها نمیساخت.

باین ترتیب، در پس انقلاب بهمن ۱۳۵۷ حکومت «جمهوری اسلامی» در ایران استقرار یافت که خود هم نهاده ای Synthese است از خواست های اجتماعی نیروهانی که در انقلاب شرکت داشتند. در این ترکیب، اسلام منافع و حقوق نیروهای میرنده جامعه را نمایندگی میکند که توانسته اند با تصرف قدرت سیاسی، آن بخش از اقتصاد ملی را که در مالکیت دولت قرار داشت، در خدمت خود گیرند و از این طریق فربه گردند و برای حفظ این موقعیت استثنائی به نیروی مافیائی بدل شوند. مقوله جمهوری نیز بیان حکومتی است متعلق به نیروهای آینده گرا که بر اساس آن رهبران حکومت انتخابی هستند و باید از سوی مردم برگزیده شوند.

در آن کوران انقلاب، خمینی توانست با طرح شعار حکومت «جمهوری اسلامی» تقریباً تمامی جامعه را به دور خود «متحد» سازد. شعار «همه با هم» که از سوی خمینی مطرح شد، بیان آشکار تلاش او در حفظ چنین وضعیتی بود.

اما دیدیم که از همان فردای انقلاب، نخست دیوانسالاری دولت پهلوی و بورژوازی وابسته از ایران گریختند و سپس بتدریج نوبت به نیروهانی رسید که میخواستند با حذف اسلام، حکومت را به جمهوری سکولار سرمایه داری و یا «سوسیالیستی» بدل سازند. اما آیا با گریز رهبران سیاسی نیروهای وابسته به افشار و طبقاتی که به جامعه سرمایه داری تعلق دارند، مبارزه طبقاتی در ایران تعطیل شد؟ روشن است که پاسخ به این پرسش منفی است. تا زمانی که جامعه به افشار و طبقات متخاصم تقسیم شده است، مبارزه طبقاتی در اشکال گوناگون تحقق خواهد یافت.

پس پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ که منجر به پیدایش «بهار آزادی» گشت، داشت زمینه های سیاسی-اجتماعی را برای تحقق آشکار مبارزه طبقات فراهم میآورد، که نیروهای گذشته گرا توانستند با بهره گیری از تجاوز جنگی عراق به ایران و مبارزات چریک شهری مجاهدین به سرکوب تمامی نیروهای مخالف «اسلام» بپردازند. از آن دوران تا کنون که سازمان های اپوزیسیون از امکانات فعالیت علنی برخوردار نیستند، در نتیجه مبارزه طبقاتی در محدوده ای انجام میگیرد که هیئت حاکمه متناسب با سلطه خود بوجود آورده است، یعنی در درون حاکمیت. این مبارزه دارای ویژگی های خویش است:

۱- نیروهای متعلق به گذشته تاریخ، اینک با تسلط بر کرسی «رهبری»، قوه قضائیه، نیروهای نظامی، بنیادهای اقتصادی و ... میخواهند وضعیت موجود را تثبیت نمایند که موجب فربه شدن بورژوازی سنتی و دیوانسالاری وابسته به «روحانیت» گشته است. این نیروها، از آنجا که دریافته اند دیگر نمیتوانند مشروعیت خود را از مردم کسب کنند، در پی حذف مقوله «جمهوری» هستند تا با تکیه

Tarhi no

طرحی نو

«طرحی نو» ترویجی آزاد است برای پخش نظرات کسانی که خود را پاره ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» نیست.

«طرحی نو» با برنامه ویژه نگار تهیه میشود.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

فکس تماس با «طرحی نو»

(49)04121-93963

آدرس E-maile «طرحی نو»

tarhino@t-online.de

لطفاً کمک های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید:

Mainzer Volksbank
Konto/Nr. : 119 089 092
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران:

Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

نقد گفتمان سیاسی ...

تحکیم می‌نمایند و در نتیجه هر چه بیشتر بی‌اعتباری و غیرحقیقی بودن گفتمان سیاسی را شدت می‌بخشند. جدائی جغرافیائی اپوزیسیون خارج از کشور نیز فاکتور مضاعف دیگری بر عوامل فوق می‌گردد که نیازی به تاکید ندارد.

- در چنین شرایطی است که گفتمان سیاسی ایرانی پیوندی، قرابتی، چالشی، هم‌کوشی‌ای، مرادوی متقابل و متعارضی یا دیالوگی با دیگر حوزه‌های فکری چون فلسفه، علوم، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، اقتصاد، ادبیات، هنر... و با فعالیت‌های عملی و تجربی شهروندی (با همه ضعف‌ها و نابسامانی‌های این حوزه‌ها در ایران امروز) ندارد. گفتمان سیاسی همواره از موقعیت و ذهنیت خاص، منفصل و فرآیند خود خوش‌حال و راضی است چون فروپاشی دژهای نگهبان «سیاست - امر - اختصاصی»، به معنای جنگ و ستیز و چالش و رقابت با دیگر حوزه‌ها و در نتیجه به معنای فروپاشی باورهای محتوم و ایقان‌ها و سرانجام برای حاملین گفتمان سیاسی واقعاً موجود به معنای از دست دادن موقعیت، امتیازات و منافعی است که در کارمندی شرکت - سهامی - خصوصی («سیاست») و («سیاسی») کاری عاید آن‌ها می‌شود.

- گفتیم که چون ویژگی، یکی از علل آپوری گفتمان سیاسی، کم‌رابطگی و کم‌چالشی آن با دیگر حوزه‌های تفکر و اندیشه از یکسو و تجربیات شهروندی از سوی دیگر است. برای روشن کردن منظور خود، به ذکر نمونه‌ای بسنده می‌کنیم.

اگر در گذشته نه چندان دور، مهم‌ترین شاخص و تمایز چپ («مارکسیستی») نسبت به دیگر نگرش‌های راست، ملی، مذهبی، لیبرالی... در به اصطلاح «موضع طبقاتی» آنان در بررسی جامعه و جهان با اتکا به یک به اصطلاح «تجزیه و تحلیل علمی از فرماسیون اقتصادی - اجتماعی بود، امروز، همه، یک صدا و یک‌پارچه، از «جامعه»، «مردم»، «جوانان» و «زنان...» به عنوان سوژه‌های اجتماعی سخن می‌رانند. در حالی که می‌دانیم، حتی در لحظه‌های بسیار کوتاه و نادری که تصمیم و اراده واحدی از سوی جامعه‌ای تجلی می‌کند، «مردم» همواره پدیدار نامتجانس، چندانه و متضادی را تشکیل داده‌اند. این «جوانان» و آن «زنان» نیز، به عنوان بخش‌هایی از همان «مردم» و چون آنان، متکثر، متنقسم، متفاوت، متمایز و متعارض، هم از لحاظ موقعیت طبقاتی، اجتماعی، قومی و منطقه‌ای و هم به لحاظ منافع، آگاهی، فرهنگ، تجربه، خواسته‌ها و امیال می‌باشند.

اما بحران گفتمان رایج سیاسی چپ ایرانی تنها در این نیست که از دکماتیسیم مبتذل گذشته‌اش (همه چیز را طبقاتی نمایانند) به پوپولیسمی به همان سان مبتذل در غلطیده است. پوپولیسم، سرنوشت محتوم هر گفتمان سیاسی است که می‌خواهد کار سیاسی به معنای کلاسیک، سنتی و تاکتونی‌اش را انجام دهد: «چیزی» که در بهترین حالت شناخته شده و موجودش، به معنای کسب مشروعیت «مردمی»، جلب آرا «مردم»، برای اعمال حاکمیت بر «مردم» و به نام «مردم» («مردم‌سالاری») است. اما از این مهم تر، بی‌اعتباری گفتمان سیاسی، همانطور که گفتیم، از آن جا ناشی می‌گردد که بر شناخت، کار میدانی و تجربه سایر حوزه‌های فکری و عملی اجتماعی، کمتر استوار است. سخن سیاسی، عموماً اگر نه کاملاً، از کمترین داده‌های فلسفی، جامعه‌شناختی، روان‌شناسی، از کمترین دست‌آمده‌های اقتصادی، آماری، پژوهشی و تاریخی و از کمترین تجربیات فعالیت‌های اجتماعی و انجمنی جامعه مدنی... بهره می‌گیرد. در نتیجه، قول Rhétorique سیاسی، در شرایط واقعی جدائی و انفصالش از دیگر اقوال و نظریه‌های برخاسته از پراتیک‌های متنوع، بویژه پراتیک‌های نیروها و فعالان اجتماعی، بیش از هر چیز به احکامی من‌درآوردی و بی‌اساس، به اسپیکولاسون و به پیش‌گویی‌های پیامبرگونه می‌ماند که هنوز از زبان جاری نشده، رویدادهای سریع و سرسخت زمانه آنها را باطل کرده‌اند و «مرد سیاسی» را بور، کیش و مات می‌کنند.

در مورد اخیر و به سیاق مشت نمونه خروار است، می‌توان به اظهار نظرهای فعالان و سازمان‌های سیاسی، از جمله دودستانی از خود ما، در پیش و پس از انتخابات ریاست جمهوری اخیر در ایران استناد کرد تا به ژرفای پرتگاهی که میان دیسکور سیاسی از یکسو و رویدادها و واقعیت‌های اجتماعی از سوی دیگر است، هر چه

نقد گفتمان سیاسی اپوزیسیون (چپ) ایران را حول سه مؤلفه خصلت گونه زیر انجام می‌دهیم:

۱ - خصلت دوگانه‌انگار dualiste یا مانوی manichaeen، ساده‌اندیشانه و تقلیل‌دهنده گفتمانی که بنا بر طبیعت و غایت‌اش finalité نه قادر است واقعیت بفرنج گونه و چندگانه را دریابد و نه بفرنجی و چندگانگی را مَلَکة ذهن و پرسش‌انگیز مستمر خود سازد.

۲ - خصلت محافظه‌کارانه و غیرانتقادی هم نسبت به جهان انسان‌ها و هم نسبت به خودی که گفتمان سیاسی را در نهایت به یک لفاظی‌گری و سخن‌وری Rhétorique منفصل از دیگر حوزه‌های اندیش‌مندی و بیگانه نسبت به تجربیات اجتماعی و شهروندی، بدل می‌سازد. گفتمان سیاسی به تک - گفتمانی یا برای - خود - گفتمانی می‌ماند که از خلاقیت تهی و غرق در مسلمات و ایقان‌هایش می‌باشد.

۳ - و بالاخره این که گفتمان سیاسی رایج اپوزیسیون ایرانی، یا دیسکور حفظ سلطه و اقتدار پوزیسیون position با وعده اصلاح و ترمیم آن (نصیحت شهیار) است یا دیسکور «نفی» پوزیسیون وقت با وعده نجات انسان‌ها و بر مدار پوزیسیون دیگر (نفی شهیار و نه شهیری!). یا آینه شهیار است یا رقیب شهیار. پس در هر دو حالت، گفتمان امتناع از خود - ره‌ایش و خود - مختاری اجتماعی و بازدارنده آن‌ها است.

۱- آپوری‌های Apories گفتمان سیاسی

گفتمان سیاسی بطور عام و سنخ ایرانی و اپوزیسیونی آن بطور خاص، همواره با مشکل لاینحلی (آپوری گفتمان سیاسی) رو به رو بوده و هست. این گفتمان از محدودیت‌ها و ناتوانی‌هایی برخوردار است که آن را غیر حقیقی و بی‌اعتبار می‌سازد. ریشه‌ها و علل این وضعیت را می‌توان در عوامل ساختاری زیر نشان داد.

- عامل نخست یا مشکل ناگشای اول، در خود طبیعت آن چیزی («سیاست») بطور اخص کلمه لانه کرده است که گفتمان (دیسکور یا سخن سیاسی) می‌خواهد ترجمان کلامی آن باشد. یعنی از سرشت خود «سیاست» برمی‌خیزد، برمی‌تابد. از «سیاست» ی که حوزه تفکر و عملی خاص، تخصصی، مستقل و منفصل از دیگر حوزه‌های تفکر و عمل را تشکیل می‌دهد. از «سیاست» به معنای فضای سُذوری که کانون مغفاتیسی آن را امر حکومت و حکومت‌داری (اعمال سلطه سیاسی) تشکیل می‌دهد. از این رو، محدودیت‌ها و ضعف‌های واقعی این حوزه خاص، بصورت گریزناپذیری، محدودیت‌ها و ضعف‌های گفتمان ناظر بر آن را در پی دارد.

- گفتمان سیاسی، بویژه در «عصر تخصص» امروزی، توسط دسته (کاست) معین و خاصی ساخته، پرداخته و ایراد می‌شود. توسط گروه‌ها، احزاب و افرادی که حرفه‌شان یا مشغله ذهنی‌شان، «سیاست» به معنایی است که در بالا و پیشتر از این در بحث‌های قبلی‌مان، تبیین کردیم. از این رو یک عامل آپورتیکِ aporetique دیگر را می‌توان در محدودیت‌های ذهنی، طبقاتی، کاستی و عملی حاملین اجتماعی گفتمان سیاسی، این کارشناسان (حرفه‌ای) «سیاست»، سراغ گرفت.

- بی‌اعتباری گفتمان سیاسی و ناحقیقی بودن آن که محصول اختصاصی و حرفه‌ای شدن «سیاست» و در راستای آن جدا شدن و جدا افتادن حوزه گفتمان سیاسی از دیگر حوزه‌ها است، در مورد خاص اپوزیسیون ایرانی و بویژه بخش خارج از کشوری آن، ابعاد وحشت‌ناکی می‌گیرند. زیرا که شرایط استبدادی و فعال‌میشانی مستمر حکومت و دستگاه قدرت مرکزی از یکسو و ضعف تاریخی و ژرف دخالت‌گری جامعه مدنی، جنبش‌های اجتماعی و فعالیت نیروهای خود مؤسس، خود سامان‌ده و خود مختار اجتماعی - در استقلال از مرکز و حکومت - ... از سوی دیگر، هر چه بیشتر حوزه «سیاست» و بازی‌کنان آن را به درون و مرکز دایره بسته و ماورائی transcendental قدرت و حکومت (شهرداری) پرتاب می‌کنند، هر چه بیشتر خصلت جدائی و فراسوتی آنها را تقویت و

بیشتر پی بُرد.

از آن جمله است گرایش تبیین‌گرایانه *deterministe* گفت‌مان سیاسی که بیش از هر چیز به یک حکم رسولانه می‌ماند و آن هم در تقلید از سبک پیش‌گویانه اظهارنظرهای سیاسی مارکس (که در زمان خود او نیز عموماً غلط از آب درمی‌آمدند). دوستی در همین نشریه (شماره ۵۲، "اگر آقای خاتمی...") و چند روز پیش از انتخابات ۱۸ خرداد که خاتمی را با بیش از ۲۱ میلیون رأی در سمت خود ابقا می‌کند، با قاطعیتی تمام از پایان نقش تاریخی او در زودن این توهم که جمهوری اسلامی رفرم‌پذیر است، سخن می‌راند. خوب، چنین حکمی به وکالت از «تاریخ»، به رغم تحلیلی که خود جای بحث دارد، در برابر کمترین پرسشی و یا حادثه منتظره یا غیرمنتظره‌ای، از هم فرو می‌پاشد.

یکم این که اگر "نقش تاریخی" خاتمی در "توهم‌زدانی" او بوده است و چون این امر متحقق شده، پس نقش تاریخی او نیز به پایان رسیده است، لابد پس از انتخابات اخیر باید به این نتیجه رسید که این نقش همچنان ادامه دارد، زیرا که اکثریت بزرگ جامعه هنوز در توهم به سر می‌برند. در حقیقت، شاید(؟؟) بهتر باشد گفته شود که این "نقش تاریخی" و آن "توهم‌زدانی" تنها در دنیای کوچک و بسته ذهنیت بخشی از اپوزیسیون سیاسی ایران "پایان یافته" و "زده شده" است، ذهنیتی که ذهنیت خود را از آن جامعه می‌پندارد و در جای آن می‌نشانند. (می‌گوئیم بخشی از اپوزیسیون چون بخش دیگر و مهمی از آن دعوت به شرکت در انتخابات و رأی به خاتمی کرد).

دوم این که، پایان نقش تاریخی "شخصیت‌های سیاسی" را خود تاریخ تعیین خواهد کرد، آن هم نه در یک برهه کوتاه بلکه در طول زمان حیات سیاسی آنها. ما چگونه می‌توانیم خود را به جای تاریخی که مملو از فراز و نشیب و دگرگونی است قرار داده و به نمایندگی از او عجولانه حکم صادر کنیم؟ تمایل ما برای پایان بخشیدن سریع به نقش تاریخی... یک چیز است، پایان گرفتن تاریخی نقش تاریخی (در مقیاس زمان تاریخی) چیز دیگری است. پایان یافتنی‌های تاریخی خود نیز تاریخی‌اند. فرصت‌های تاریخی، خود نیز، نیاز به فرصت دارند.

سوم این که مگر روزی نیست که شاهد «تکرار»، «بازگشت»، «زیر و زیر گشتی» *retournement* و «جش مجدد» *rebondissement* در تاریخ نباشیم و البته نه همیشه و ضرورتاً به صورت تراژیک، بر خلاف فرمول جالب ولی نامطلق مارکس؟ پادشاهی که روزگاری از صفحه تاریخ محو می‌شود، نیم قرن بعد دوباره به صحنه تاریخ بازمی‌گردد (بلغارستان). البته درست است که این دومی همان اولی نیست، ولی همان "فرد" است، احتمالاً با افکار و کردار دیگری که اکنون پس از یک دوره عزلت طولانی دوباره و در موقعیت دیگری و احتمالاً شاید برای ایفای یک «نقش تاریخی»، به صحنه سیاسی فرا خوانده می‌شود.

بیش درتمینستی، مکانیکی و دستوری تاریخ، این سقط جنین ماتریالیسم تاریخی، همواره غافلگیر می‌شود. وقایع، اتفاق *hasard*، *aléatoire*، و آنچه که به درستی هگل "تیرنگ تاریخ" می‌نامد او را مات و مبهور می‌کند. چون شالوده این بینش بر ایمان‌باوری متافیزیکی، از نوع مذهبی، ریخته شده است. ایمان به نیروی برین و ترفارزنده که غایت محتومی را ترسیم و تعیین می‌کند. فرا نیرویی که می‌تواند خدا باشد یا هر "قدرت ماورائی" دیگری چون "تاریخ"، "دولت"، "سیاست"، "آیده"، "طبقه"، "اقتصاد"، "تکنیک"، "ترقی"، "خرد" و...

۲- ساده‌اندیشی و فروکاست‌گری گفت‌مان سیاسی

گرایش عمومی و طبیعی گفت‌مان سیاسی همواره مترصد تحویل معادلات چند مجهولی مناسبات اجتماعی به یگانه فرمول ساده و تک مجهولی است. کاری که اگر در علوم دقیقه چون ریاضیات عملی باشد، در جهان بغرنج و پیچیده روابط اجتماعی، نه میسر است و نه مفید.

گفتیم که دیسکور سیاسی در پی احراز مشروعیت مردمی با هدف رهنمونی توده در راستای ایقان‌های خود می‌باشد. از این جهت، بغرنجی را بر نمی‌تابد. شک، تزلزل، نادانی، نامسلمی، مجهولی، چندان، چندگانگی، شرط‌بندی و معمانی را نمی‌شناسد و

یا منکر می‌شود. هیچ پرسشی ندارد بلکه همواره برای همه چیز پاسخی در چنته دارد. می‌داند، یقین می‌کند، نسخه می‌پیچد و راه کار ارائه می‌دهد. حرفی را که صبح می‌زند، ظهر عکس آن را می‌گوید و شب، هر دو را توجیه می‌کند... از منظر گفت‌مان سیاسی، مهم آن است که "افکار عمومی" جلب شوند و بس.

گفت‌مان سیاسی به مقصود خود نمی‌رسد مگر از طریق فروکاست‌گری *reductionnisme*. به عبارت دیگر با تقلیل‌بخشیدن و دوگانه وانمود کردن چندان. در ذهن خود، از یک سو، قطبی می‌سازد که در پی نمایندگی‌اش می‌باشد. پس آن را باید ساده کند، هم‌گون کند، نامتعارض کند، یک‌دست کند، مسطح کند، هم‌شکل کند... از سوی دیگر در برابر آن، قطب متخاصمی را قرار می‌دهد که آن را نیز، برای سهولت «مبارزه سیاسی»، باید ساده کند، هم‌گون کند، یک‌دست کند، نامتعارض کند... از این رو، دو-قطبی می‌کند. «نیک» و «بد»، این دو «نهایت» مانوی را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. این چنین است که دیسکور ساده‌گرایانه سیاسی آب حیات و بستر طبیعی رشد و نمو خود را پیدا می‌کند.

مانویت گفت‌مان رایج سیاسی تنها یک شیوه تفکر اتفاقی نیست که احتمالاً قابل تصحیح باشد بلکه از یک الزام و ضرورت عینی «سیاست» برمی‌خیزد: احراز نمایندگی مردم. بنا بر چنین ضرورت و الزامی، باید جامعه را به دو دسته «خیر» و «شر» تقسیم کند و در درون هر یک، "جمع زند"، اختلاف‌ها را "فاکتور گیرد، نامتناجسی‌ها را کدر نماید... در چنین دنیایی، گفت‌مان اختلاف‌ها و تضادها، گفتار بغرنجی‌ها و چندجانبی‌ها، گفت‌مان بی‌پاسخی‌ها و بی‌راه‌کارها، دیسکور بدون وعده نجات و رستگاری... محلی از اعراب ندارند.

نوع برخورد اپوزیسیون چپ ایران و خود ما به عنوان بخشی از آن با تحولات سال‌های اخیر در کشورمان، نمونه‌های بارزی از ساده‌اندیشی و فروکاست‌گری در تحلیل‌ها و ارزیابی‌های سیاسی را به نمایش می‌گذارند. در زیر به موردی اشاره می‌کنیم.

یکی از موارد ساده‌گردانی گفت‌مان سیاسی، الگوبرداری بی‌ریط از نمونه‌های تاریخی است که همواره نقش سمبلیک دارند. می‌دانیم که در ساختار گفت‌مان سیاسی مُدل‌سازی و استقاده از سمبل‌ها و الگوهای تاریخی نقش اساسی ایفا می‌کنند. و این در حالی است که هم در تعریف و تفهیم این نمونه‌ها، در شرایط تاریخی تکوین آنها، جای تدقیق و تفحص هم‌چنان باقی است و هم کاربست مکانیکی آن‌ها در شرایط تاریخی دیگری، تشبیهی ناروا و بی‌حاصل می‌باشد. این چنین است اطلاق فاشیسم به نظام جمهوری اسلامی ایران. البته قرینه‌سازی‌های سطحی و مصنوعی می‌توانند برای کار تبلیغی و افشاگری به معنای رایج آن، چند صباحی، آن هم در تجمعات خارج از کشوری، مؤثر واقع گردند. لکن چون ربطی با واقعیت ندارند، خیلی زود از کار، اثر و مُد می‌افتند. زیرا که به جز اعمال اختناق، سرکوب، شکنجه و ترور... که وجوه مشترک هر رژیم استبدادی و دیکتاتوری در جهان از نوع جمهوری اسلامی ایران با رژیم‌های فاشیستی است، رژیم حاکم در کشور ما از هیچ یک از خصائل و کاراکترهای اصلی و شناخته شده فاشیسم - نظامی که در برهه‌ای از تاریخ قرن بیستم در کشورهای ایتالیا، آلمان... مسقر شد - برخوردار نیست.

رژیم اسلامی ایران نه از سیستم سیاسی پلامنازع و یک‌دست *monolitique* فاشیستی برخوردار است، با این که در آن جا پیشوا و دوچه داشتیم و در این جا ولایت مطلقه فقیه داریم، نه از سازماندهی متمرکز، بوروکراتیک، نظامی و برنامه‌ریزی شده امور جامعه، از اقتصاد و فرهنگ گرفته تا بسیج فاشیستی توده‌های مردم، برخوردار است (حتی در ابتدای جمهوری اسلامی و در فردای انقلاب نیز بسیج و آن‌کادردمان *encadrement* فاشیستی مردم مقذور نگردید) و سرانجام نه از ایدئولوژی برتری نژادی یا قومی و "نیاز" رژیم به انبساط جهانی سرزمین و انقیاد ملل دیگر، برخوردار می‌باشد. ناگفتنی است که این همه در حالی است که چند مرکزی، چند قدرتی، چند دستگی یعنی فقدان یک اراده واحد و متمرکز، به رغم ولایت مطلقه فقیه (حتی در درون کاست مستبد تنوکراتیک حاکم)، از بدو جمهوری اسلامی تا به امروز، از شاخص‌های اصلی و تمیز دهنده این نظام استبدادی در مقایسه با دیگر رژیم‌های

توتالیتیر (از نوع شوروی و غیره) بوده است.

اشکال اساسی چنین دیسکورهای الگوبردارانه‌ای تنها در این نیست که قرابتی خیالی، سطحی و مصنوعی با واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی موجود دارند، بلکه در این است که راه شناخت پدیدارهای جدید و کشف ویژگی‌های نظامی چون استبداد تئوکراتیک در ایران را مسدود می‌کنند. در حقیقت، این گونه گفتمان سهل‌اندیشی را ترغیب می‌نماید، چون مشکل و معنایی ندارد که حل کند، زیرا که به استناد نمونه‌های تاریخی گذشته کار دشوار برخورد با پدیدارهای جدید، کنونی و آینده را ساده می‌کند. این گفتمان سیاسی در ارایه نظریه، با توسل به فرمول‌های شاپلونی، رنج و زحمتی به خود راه نمی‌دهد. پس چیزی را کشف نمی‌کند، چیزی را نمی‌آفریند. فقط حرف می‌زند، ولی اندیشه‌ای ندارد یا به قول هایدگر، «هنوز اندیشه نمی‌کند».

۲- شهریاری-محوری گفتمان سیاسی

یک شاخص دیگر گفتمان سیاسی ایرانی، چون غالب گفتمان‌های سیاسی، شهریاری-محوری بودن آن است. بدین معنا که شایبه ذهن سیاسی کاران را مناسبات با قدرت و حکومت تشکیل می‌دهند. در نتیجه، اینان، در عمومیت‌شان، نگاه به بالا، به حوزه کشمکش‌های سیاسی درون حاکمیت دارند تا روی به گستره تحولات و رویدادهای عمیق اجتماعی. سرانجام، دیسکور سیاسی واقعاً موجود، گفتمانی اساساً غیر-انتقادی است، بدین معنا که کمتر خود را زیر سؤال می‌برد. همواره توجیه‌گر خود است. گفتمان سیاسی یا آینده‌ی شهریار است یا نافی او اما چون یک رقیب و نه از برای لغو شهریار.

اپوزیسیون ایران همواره بر سر دو راهی مماشات با قدرت‌های حاکم و شعار براندازی حاکمیت وقت منقسم شده است. دو راهی که در واقع، نه در جهت مخالف بلکه موازی یک‌دیگر اند. دسته‌هایی از این اپوزیسیون همیشه بر مدار حاکمیت یا بخشی از حاکمیت به حیات سیاسی خود ادامه داده و می‌دهند. اینان، مخاطب‌شان اپوزیسیون است، دلمشغولی‌های‌شان دلمشغولی‌های اپوزیسیون است، کارکردشان، تفسیر، تصحیح و ناصحی اپوزیسیون است. در تاریخ «سیاست»، اینان را آینه‌ها یا آینه‌داران شهریار می‌نامند. اندرزنامه نویسان و پندگویانی هستند که شهریار را به کارهای نیک تشویق و ترغیب می‌نمایند. «سیاست»، علی‌العموم، همواره چنین بوده است و چنین رفتار کرده است. اینان که مستثنی نیستند، در شرایط امروز ایران و به شکرانه جریان موسوم به «اصلاح‌طلبی»، مستشاران خارج از قدرت بازی قدرت‌ها شده‌اند. اینان، در مشاوره شهریار، چنان سرگرم ریودن گوی سبقت از یک‌دیگرند که اتلاق اپوزیسیونی و روشنفکری - دو چیزی که اساساً به معنای منتقد-معترض بودن است - به آنها، هم برای آنان ننگ آور است و هم برای این دو صفات ارزنده.

اما گفتمان «اپوزیسیون»های «برانداز» نیز عموماً بر همان سیاق طی طریق کرده و می‌کند. دیسکور اینان نیز، مانند دسته اول، بر گرد حاکمیت و قدرت، دور می‌زند، با این تفاوت که حاکمیت وقت و قدرت وقت را نمی‌خواهند. دلمشغولی ذهنی اینان نیز، همواره اپوزیسیون است، با این تفاوت که اپوزیسیون حاکم کنونی را نمی‌خواهند. مخاطب اینان نیز همواره اپوزیسیون است، با این تفاوت که با واسطه است، با وساطت مردمی است که راه «نجات» خود را (اگر نجاتی باشد؟) باید نه در نیروی خود، یعنی در خودرهایش و خودمختاری، بلکه در اپوزیسیونی دیگر بیابند.

اندیشه سیاسی، بویژه در عصر «سیاست» مدرن امروزی، همواره از یک تقسیم کار آهینین، یک دوپارگی یا دو نیمگی نهادینه شده dichotomie، به‌عنوان اصلی جاودانه و تغییرناپذیر، حرکت کرده و بر اساس آن تکوین یافته است. بر پایه چنین اصلی، حوزه «کشورداری»، امر شهریار (به زبان امروزی امر نهاد‌های بوروکراتیک و احزاب سیاسی...) است و حوزه مطالبات صنفی،

اقتصادی... امر جامعه مدنی (سندیکاها، انجمن‌های اجتماعی...) طبق این تقسیم «طبیعی» و «عقلانی» وظائف و مسئولیت‌ها، حوزه فعالیت و جنبش اجتماعی، امر «کلان» به معنای امر «سیاسی» نیست، بلکه فضای «افکار عمومی»، «مطالبات»، «تیروهای فشار»، «اعتراضات» و غیره است. جامعه مدنی «برگه رأی» است، «زیر جبهه» «سیاست» است، «پایگاه» اجتماعی احزاب سیاسی است، نقطه «اتکا» «سیاست» است... در یک کلام هر چه هست، یک چیز نمی‌تواند باشد: این که «دخالت‌گری» اش نباید از آستانه مرز نفوذ ناپذیر «سیاست» فراتر رود. در همانجا باید متوقف شود، زیرا که به آخر خط سرخ عبورناپذیر خود رسیده است.

دریافت اپوزیسیون چپ ایران از «سیاست» همواره بر روال و «قاعده» عموماً پذیرفته شده فوق سیر کرده و می‌کند. نمونه برخورد او به اوضاع و تحولات اخیر جامعه ایران و در این رابطه، اولویت‌بخشی‌ها و ارزش‌گذاری‌های او، گویای بارز این واقعیت است که این جریان همواره در چهارچوب بینش سنتی و حاکم از «سیاست»، فکر، گفتمان و عمل می‌کند. مشغله ذهنی اصلی او، عطف توجه عمده او، فعالیت‌های اجتماعی کوچک و بزرگی نیست که در بطن جامعه و به رغم سرکوب و اختناق حاکم در حال نضج‌گیری اند، از فعالیت‌های فرهنگی، هنری و انشائاتی گرفته تا تلاش‌های انجمنی، مشارکتی، مدنی و حقوق بشری و یا فعالیت‌های نظری، نواندیشی لاتینک و مذهبی و... این‌ها نزد او موضوعات بی‌ارزش یا کم عطف توجه عمده او، فعالیت‌های اجتماعی کوچک و بزرگی نیست که در بطن جامعه و به رغم سرکوب و اختناق حاکم در حال نضج‌گیری اند، از فعالیت‌های فرهنگی، هنری و انشائاتی گرفته تا تلاش‌های انجمنی، مشارکتی، مدنی و حقوق بشری و یا فعالیت‌های نظری، نواندیشی لاتینک و مذهبی و... این‌ها نزد او موضوعات بی‌ارزش یا کم ارزشی اند، کلان نیستند، «تعیین‌کننده» نیستند. موضوعات اساسی و پر اهمیت نزد این چپ، همانا فعل و انفعالات سیاسی حول و حوش قدرت و جناح‌های مختلف حاکمیت است، دعوی میان «اصلاح‌طلبان» حکومتی و مخالفان آنهاست، ماجرای تعرضات اینان و بی‌عملی آنها است... نزد این چپ، جنبش‌های اجتماعی چون «ابزار» کار مورد توجه و استفاده قرار می‌گیرند، به عنوان وسیله‌های تبلیغاتی در دست گروه‌های سیاسی برای افشای حاکمیت و زورآزمایی با آن.

بدین ترتیب، معنای هستی، مبارزه و غایت این چپ در مشارکت برای خودرهایش و خودمختاری اجتماعی نیست، در این آرمان نیست که امر شهرداری (politeia به معنای نخستین و اصیل آن) به تصرف appropriation شهروندان درآید، بلکه در حفظ وضع موجود است. وضع موجودی که در آن شهروندان و جنبش اجتماعی همواره در منقاد، وابستگی و قیومیت «سیاست» باشند، «سیاست» در ظاهر و شکلی دیگر، تحت قدرت و حاکمیتی دیگر (جدید)، چیزی که مارکس آن را آلتینسیون سیاست می‌نامید. در نتیجه، گفتمان سیاسی چپ واقعاً موجود ایرانی، بر اساس چنین درک و بینشی از امر شهر-داری، به گفتمانی می‌ماند که فقط در ظاهر رادیکال و منتقد است. زیرا رادیکال و منتقد در سطح است، در سطح اشکال «سیاسی» و «حقوقی»، یعنی رویناتی: برآنداختن شهریار و نه شهریار! پس در حقیقت امر، چنین گفتمانی جوهرأ غیرانتقادی است زیرا که همچنان بر حول خورشید شهریار می‌چرخد. بر محور شهریار-مرکزی قرار دارد. شهریار مداری است.

نامه سرگشاده

آنهاستیکه مرا از نزدیک می‌شناسند میدانند که من در خارج کشور گذشته از شماری اعضای منفرد، جز سازمان جبهه ملی ایران در استکهلم، هیچ سازمان دیگری را به نام جبهه ملی ایران نه در اروپا و نه در آمریکا به رسمیت نمی‌شناسم، نه آنها را با من کاری است و نه من با آنها کاری دارم. همچنین هیچگونه قدر مشترک، وابستگی و ارتباطی با آنچه در تهران نام جبهه ملی بر

آنها تعیین میکنند. هر چند که تا کنون این تشکل سازمانی جبهه‌ای در ایران تحقق نیافته است، شاید کنفدراسیون جهانی را بتوان تنها سازمان جبهه‌ای ایران بشمار آورد که در خارج از کشور تحقق یافته است. چرا که در آن گرایش‌های گوناگونی بر محور هدف‌هایی مشخص بر اساسی دمکراتیک و زمانی دراز با فعالیت‌های هماهنگ، تشکل یافته‌اند. در عین حال ما با این واقعیت روبرو هستیم که چه در دوران مبارزات صدر مشروطیت و چه در دوران حکومت ملی دکتر مصدق و چه در جریان سرنگونی شاه و همچنین حالا توده‌های ما جبهه‌ای عمل میکنند. هر چند جای یک تشکل انسجام یافته جبهه‌ای خالی است که اگر چنین تشکلی از آغاز وجود داشت نه محمد علی‌شاه قاجار میتوانست نهضت مشروطیت را سرکوب کند، نه مشتی ارازل و آوایش قادر بودند کودتای ۲۸ مرداد را تحقق بخشند و نه قیام مردم در سرنگونی شاه به حاکمیت استبدادی ولایت فقیه منحرف میشد. و این خود چه هشدار بزرگی است برای ما که از این تجربه بیاموزیم.

پنجم - هدف من از این نوشته که پس از نزدیک به شصت سال کار سیاسی کردن سال‌های آخر عمرم را میگذرانم و افتخار میکنم که در همه عمر سیاسی‌ام راهی جز راه مصدق برنگزیده‌ام و سربازی صادق از جبهه ملی اصیل ایران بوده‌ام، و روی آوردن بشما و دست به دامان شما زدن، که شما هم عمری و سرمایه‌ای از پول و وقت در جهت اهداف مقدس ملی گذاشته‌اید، و با ایمان و صداقت و پاک‌ی و فداکاری که در شما سراغ دارم، این است که اگر بشود همت و غیرت کنیم سازمانی بوجود آوریم جبهه‌ای، که به اندازه بضاعت و استطاعتی که از تجربه و آموزش سیاسی داریم، مکتبی باشد که در آن شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران از زن و مرد تربیت سیاسی شوند و با آن بخش از شخصیت‌هایی که در داخل کشور پرورش سیاسی یافته‌اند، نیروی انسانی سالم و کارآمدی را برای اداره صحیح کشور در آینده بوجود آوریم.

ما انسان‌های خود ساخته‌ای هستیم که هر کدام توان محدودی داریم که همینقدر هم به آسانی به دست نیامده است. ما بایستی هم از دیگران بیاموزیم و هم به دیگران بیاموزانیم. متأسفانه و از ابرکت رژیم‌های استبدادی !!! برای هیچیک از ما مقدور نبوده است که در حزب و مکتبی آموزش سیاسی به بینیم، آنچه که در غرب وجود دارد که از جوانی در سازمان‌های جوانان احزاب، نسل سیاسی کشور آغاز به کار سیاسی میکند و در طول عمر برحسب استعداد، علاقه‌اش مدارج آموزش سیاسی را طی میکند. با اینهمه هر کدام از ما میتوانیم از آنچه آموخته‌ایم و تجربه‌ای که به دست آورده‌ایم در نهایت فرتنی و با اعتماد بنفس بصورت موزائیکی در ایجاد یک تشکل وسیع جبهه‌ای فعالیت سیاسی کنیم و به تبادل آموخته‌ها و تجربه‌هایمان بپردازیم. خوب یا بد حزب توده و جبهه ملی و کنفدراسیون جهانی مکتب‌هایی بودند که در آنها شمار زیادی شخصیت‌های سیاسی-اجتماعی-اقتصادی-فرهنگی و ادبی ایران پرورش یافتند و تربیت شدند.

اپوزیسیون ایران در تمام دوران حیات خود از صدر مشروطیت تا کنون هیچگاه خود را برای به دست گرفتن قدرت سیاسی آماده نکرده است و این در حالی است که تنها از موضع قدرت میتوان آرمان‌ها و اهداف سیاسی-اجتماعی ... را تحقق بخشید. کار سیاسی و قدرت سیاسی مانند هر کار دیگر ابزار خاص بخود را دارد. ابزار کار سیاسی عبارت است از:

- ۱- حوزه نظری شامل فکر و ایده و برنامه و اهداف سیاسی.
- ۲- حوزه عملی سازمانی که شامل اعضاء و تشکیلات میشود.
- ۳- حوزه عملی مالی که پول و بودجه سازمانی را تأمین میکند، که این هر سه بایستی فقط و فقط با نیروی ایرانی سامان یابد.

بیانیم ما هم در خارج از کشور همت کنیم و از موضع ایرانیانی مسئول و متعهد به انجام وظیفه ملی خود بپردازیم و با جمع هر چه بیشتر در یک سازمان فراگیر جبهه‌ای که در گسترش مانند کنفدراسیون جهانی پر قدرت باشد، آن مکتبی را بوجود آوریم که بسهم خود کمک کند تا آن نیروی باسواد و کارآمد و سالم و پخته‌ای بوجود آید که بتواند قدرت سیاسی را در ایران به دست گیرد.

خود گذاشته است ندارم، هر چند با افراد اصیل جبهه ملی در داخل کشور در تماس هستم. این مختصر را برای توضیح نوشتم. این رشته سر دراز دارد که در فرصت دیگری مفصل به آن خواهم پرداخت.

دوم - من از آغاز کار شما دوستان در «طرحی نو»، نه فقط همه نوشته‌های شما را به دقت میخوانم بلکه با علاقه شیوه کار شما را هم پیگیری میکنم و چون سال‌های گذشته و از همان دوران کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور و جبهه ملی پیش از قیام علیه رژیم سلطنتی، از نزدیک با بسیاری از شما دوستان تماس نزدیک دارم. نیازی بگفتن نیست که با شناختی که در طول سال‌های متصادی از یکدیگر داریم من سلامت نفس و حسن نیت و میهن‌پرستی و پشتکار و صداقت و فداکاری شما ایمان دارم. در عین حال ناظر به مسیری که شما از لحاظ فکری که در این سال‌های دراز پیموده‌اید هستم. با همه نوسانات فکری و نظری که شما در این مدت داشته‌اید که گهگاه صددرصد کاملاً خلاف جهت فکری و نظری من جبهه ملی‌ای بوده است، معتقدم که همه آنها از انگیزه‌ای صادقانه و صمیمانه در جهت رهایی مردم ایران از استبداد و استعمار و عقب ماندگی و بالاخره در راه خدمت به خلق بوده است که اینها همان اهدافی است که جبهه ملی و پیروان مصدق بزرگ و ملی‌گرایان نیز همه توش و توان خود را برای تحقق آنها بکار گرفته‌اند. در این رابطه اما سئوالی که برای من، که متأسفانه با آنکه همیشه چندان‌هایم برای بازگشت به ایران پشت در حاضر بوده است حالا (جز دو سالی که در جریان انقلاب در ایران بوده‌ام)، نزدیک پنجاه سال است در خارج کشور زندگی میکنم، سرنوشتی که کم و بیش گریبانگیر اکثر شما دوستان هم میباشد، مطرح است، این است که ما خارج‌کشوری‌ها با همه کوششی که کرده‌ایم و با صرف وقت و پولی که در مجموع شده است، چه دست آورده‌ای در این بیش از بیست سال پس از انقلاب به دست آورده‌ایم؟؟؟ و اینهمه در حالی است که در داخل کشور با آنهمه فشار و خفقان و سختگیری و اختناق و زندان و شکنجه نه تنها در سطوح روشنفکری و دانشگاه‌ها بلکه در متن جامعه و توده‌های مردم، هم از نظر فکری و هم از نظر سازماندهی، شاهد پیشرفت‌های چشمگیری میباشیم. گزاره نیست اگر گفته شود داخل کشور چه از لحاظ شعارها و چه از نظر گفتمان و نوشتار و شیوه مبارزه و قدرت تشخیص صحیح، از خارج کشور، آنهم با همه امکاناتی که در خارج کشور هست، بسیار جلوتر و مرفقی‌تر است و بالاخره:

سوم - دوستان! آیا موقع آن نرسیده است، که با تشخیص حیاتی‌ترین، حادثترین، اساسی‌ترین، مُبرّم‌ترین و سرنوشت سازترین مسائل ایران و ایرانی و برای طرح و بررسی و تجزیه و تحلیل و بالاخره کوشش و فعالیت برای متحقق ساختن آنها، گرد هم آئیم و همه نیرو و توان خود را در یک سازمان متمرکز کنیم و به این پراکندگی و هرج و مرج خارج از کشور پایان دهیم؟ سازمانی که در خود استعداد و پذیرش و پتانسیل جذب Potantiell همه نیروهای را داشته باشد که سودانی جز آزادی و استقلال ایران و استیفای منافع و مصالح یکایک ایرانیان در سر ندارند. سازمانی که تاب و تحمل همه گرایش‌های گوناگونی را داشته باشد که اعضاء آن خواهان تحقق آزادی و دمکراسی و امنیت و حاکمیت قانون و دفاع از منافع و مصالح ملی در یک نظام جمهوری عرفی برخاسته از رأی آزاد ملت ایران باشند.

چهارم - مبارزه ضد استبدادی، ضد استعماری و ضدعقب ماندگی ملت ایران از صدر مشروطیت تا کنون مبارزه‌ای است ملی و جبهه‌ای. ز آن جهت که هدفش به دست آوردن و حفظ و دفاع و مصالح یکایک ملت ایران، دارای هرگونه گرایش طبقاتی و وابستگی عقیدتی که بوده باشند از هر دین و مسلک، میباشد. که مشارکت عموم مردم از هر قشر و طبقه و هر دین و مذهب و مسلک سیاسی، چه در دوران مبارزات صدر مشروطیت و چه در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت و حکومت ملی دکتر محمد مصدق و چه در واژگون کردن نظام وابسته شاهنشاهی و هم اکنون در مبارزه علیه رژیم استبدادی ولایت فقیه، خود نمایانگر این واقعیت است. که این خود شکل سازمانی مبارزه یعنی جبهه‌ای بودن و نه حزبی و طبقاتی بودن و یا تعلق به دین مشخصی داشتن

قاچاقچی بی مروت و بی شرف دو دستی ما را تحویل پلیس مرزی شهر بیهاج داد، ما در تهران برای اخذ ویزا به قاچاقچی ۹۰۰ هزار تومان دادیم، از ایران به ترکیه و از ترکیه به ساریو آمدیم، تمامی این قاچاقچیان از ایران به طرق گوناگون با هم در ارتباط هستند، فقط پول می‌خواهند، ناموس‌شان پول است». پس از این سخنان اشک در چشمانش حلقه زد و متأثر و غمگین بدون پول با وضعیت بسیار اسفناک در اردوگاهی بسر میبرد که حتی زبان دیگر ساکنین آنرا نمی‌فهمد. انتظار چون خوره وجودشان را خورده است. آنان از من و همراهانم که بیک گروه امدادی تعلق داشتیم، خواستند که صدای‌شان را به گوش دیگر هموطنان‌شان و مجامع بین‌المللی برسانیم و از سازمان ملل بخش کمیسار عالی طلب کمک برای آنها نمایم. ما قول دادیم که اینکار را برایشان انجام دهیم.

باری با کشورم چه رفته است! روزانه اخبار از وضعیت ید و رقت‌بار مهاجرین ایرانی در افکار عمومی جهان انتشار می‌یابد، آمار دقیقی از تعداد مهاجرین و پناهندگان ایرانی دست نیست، برخی‌ها تعداد مهاجرین و پناهندگان ایرانی را در اقصی نقاط دنیا چند میلیون تن تخمین می‌زنند.

پدیده مهاجرت و پناهندگی در میان ایرانیان از سال ۱۳۵۷ آغاز گردید. اگر در اوائل انقلاب تنها دست اندرکاران رژیم سلطنتی ایران را ترک می‌کردند، دیری نپایید که ایرانیان سیاسی بخاطر نجات جان خود از چنگال عفریت مرگ، شکنجه‌گران اسلامی و زندان‌های هولناک ولایت فقیه، مجبور به ترک میهن خود گشتند. بسیاری از آنان باید با تحمل سختی بسیار، پیاده و به یاری قاچاقچیان از کویر و کوه می‌گذشتند تا می‌توانستند به ترکیه و پاکستان پناهنده گردند، روندی که پس از ۲۲ سال که از عمر انقلاب بهمن ۱۳۵۷ گذشته، به پایان خود نرسیده است و در چهار سالی که خاتمی رئیس‌جمهور ایران گشت، شتاب بیشتری یافته است. ابعاد این وقایع و حوادث تاریخی چنان وسعتی بخود گرفته است که حتی سردمداران رژیم هم دیگر نمی‌توانند «فرار مغزها» را انکار کنند. با گذشت زمان و انباشته شدن معضلات جامعه از هر لحاظ، شکل و شمایل مهاجرین و پناهندگان هم دستخوش تغییر گردیده است. اگر این واقعیت را بپذیریم که امروز نیم بیشتر جمعیت کنونی ایران از نسل جوان تشکیل گشته است، آنگاه میتوان به علل مهاجرت و مشکلات آن بهتر پی برد.

نرخ بیکاری بالای ۱۳٪ گریبان بخش عظیمی از جوانان را گرفته است. عدم دورنمای واقعی در جامعه برای آنان، بن‌بست اجتماعی و سیاسی در کلیه سطوح عملاً کلیه خواست‌ها و مطالبات اجتماعی جوانان را به صفر رسانده است. این تصویر نوید کننده و منفی میان نسل جوان که جویای کار و سامانه‌دهی آینده خویش است با رژیم اسلامی که با گذشته‌گرایی خویش از استعداد تطبیق خویش با روح زمانه عاجز است، تضادی آشفتنی‌ناپذیر بوجود آورده است و همین تضاد زمینه‌ساز بحرانی عظیم خواهد بود که طومار رژیم را در هم خواهد ریخت.

هم‌اینک می‌بینیم که جنبش اصلاح‌طلبی را جوانان به پیش می‌برند و این جنبش خود بازتابی است از مبارزه دو نسل با یکدیگر. هم‌اینک با رویارویی دو نسل، دو تفکر و دو ارزیابی از آینده در جامعه ایران روبرویم. هم‌اینک برای نسل جوان ایران سبک زندگی، تنوع فکری، آزادی‌های اجتماعی و سیاسی به اولویت بدل گشته است. آنها از حکومت خواستار برآورده ساختن نیازهای مادی، معنوی، روانی و فرهنگی خود را دارند، اما میدانیم که جمهوری اسلامی به مثابه نظامی گذشته‌گرا فاقد خصوصیتی است که بتواند از پس چنین مهمی برآید. در این رژیم، با مافیای قدرتی سر و کار داریم که از یکسو با کنترل نهادهای اقتصادی کشور و به قیمت بدبختی و تیره‌روزی توده‌های زحمتکش، ثروت انبوهی را در دستان خود متمرکز ساخته است و از سوی دیگر با تکیه به احکام اسلام و سؤاستفاده از باورهای دینی مردم عامی میکوشد برای سلطه شوم خود توجیهی الهی فراهم سازد.

چنین وضعیت مخاطره‌انگیزی سبب شده است تا بخشی از جوانان میهن ما و به ویژه کسانی که در دانشگاه‌ها تحصیل کرده و دارای تخصص هستند، برای دستیابی به زندگی انسانی و بهتری تن به مهاجرت دهند و خود را به آب و آتش زند تا بتوانند از ایران بگریزند. از یکسو سیمای جهان در اثر پیشرفت‌های تکنولوژی،

نشریه متین «طرحی نو» که علاوه بر آنکه با همت و پشتکار شما و دوستان ارزشمندتان توانسته است به انتشار مرتب خود ادامه دهد از سطحی بسیار بالا هم برخوردار است. مقالات و تحلیل‌های مندرج در آن دارای انسجامی منطقی و در برخورد با مسائل مملکت واقع بینانه می‌باشد که باعث نهایت قدردانی است.

از نظر من هر چند بررسی مسائل تاریخی حتی اگر مربوط به کشورهای دیگر هم باشد (فریاشی اتحاد شوروی) و یا بحث‌های کاملاً آکادمیک (افلاطون و پروتاگوراس) نیز ضروری می‌باشد، اما چون از طرفی ما نیز و این نشریه «طرحی نو» و از سوتی دیگر با محدود بودن امکانات که قهراً به محدود بودن صفحات نشریه منجر میشود، روبرو هستیم، بهتر است سراسر نشریه به نقد و تجزیه و تحلیل و روشنگری مقولاتی کشیده شود که با زندگی روزانه و مسائل و گرفتاری‌ها و کمبودهای مادی و فرهنگی مردم ایران سر و کار دارد. مقولاتی چون آزادی-دمکراسی-امنیت-حقوق بشر-خود کفائی-صنعتی کردن کشور-شیوه‌های مبارزه با کوریهای مملکت-تامین آب و صنعتی کردن کشاورزی و دامداری-اداره کشور بشیوه فدراتیو-حفظ محیط زیست و کنترل جمعیت-گام به گام سر و سامان دادن به مالیه مملکت و ده‌ها و ده‌ها گرفتاری دیگر-که در مجموع عقب‌ماندگی ما را در مقیاس با جوامع مدرن و پیشرفته امروزی نشان میدهد، را به بحث بگذاریم، در خارج از کشور ما ایرانیان برخوردار از شمار بسیاری متخصصان ایرانی هستیم. هیچ لزومی ندارد آنها وارد جرگه‌های سیاسی شوند، اما سازمان‌های سیاسی بایستی بتوانند در برنامه‌ریزی برای آینده مملکت از دانش این کارشناسان پخته استفاده کنند، و بر این نسق اگر عقل‌ها و نیروهایمان را روی هم بگذاریم خیلی کارها می‌توانیم بکنیم. به امید آنکه این استدعای من بی پاسخ نماند.

پاینده ایران
علی راسخ افشار

فرار مغزها، مسئله ...

جهت کمک به مردم فقیر و بیکار بوسنی در اینجا فعالیت میکنند.

احمد جواب داد: «البته میدانیم ولی برای فرار از ایران چاره دیگری نداشتیم. ما در تهران با قاچاقچیان آشنا شدیم و آنها برنامه سفر ما را به بوسنی فراهم کردند. آزمون که ما به اینجا آمدیم هنوز احتیاج به اخذ ویزا نبود. ما مستقیماً از تهران به ساریو با شرکت هواپیمائی ماهان آمدیم. در هفته دو پرواز با ظرفیت ۳۰۰ نفر توسط این شرکت وابسته به هواپیمائی ایران ایر به ساریو انجام میگرفت. تمامی این مسافران بدون استثناء جهت مهاجرت و پناهندگی به دیگر کشورهای اروپائی به اینجا می‌آمدند، کلیه این هواپیماها بدون مسافر به تهران برمیگشتند و چون خرج پرواز بالا بود، این پروازها تعطیل شد. سران رژیم از این مسئله کاملاً مطلع هستند. در سال گذشته ماه‌های مه، ژوئن و ژوئیه خیلی از ایرانیان بصورت خانواده دسته دسته به اینجا می‌آمدند، حتی قضیه تلف شدن چند ایرانی هنگام گریز از دست پلیس در مرز کراوسی و بوسنی در رودخانه ساوه save رانشیده‌ایم، این حادثه غم‌انگیز تاثیر بسیار بدی بر ایرانیان داشت.»

حمید شروع میکند به تعریف کردن: «ما سه بار تلاش کردیم از راه زمینی به اروپای غربی بویژه به ایتالیا فرار کنیم، هر سه بار سروکارمان با پلیس‌های مرزی کراوسی واسلونی افتاد». او با کمی تعمق و بسیار اندوهگین میگوید «اما هنوز چشم امیدمان به فرار مجدد است». به عبارتی دیگر چشم امیدشان به سوداگران مرگ، یعنی قاچاقچیان انسان‌ها است، زالوصفتانی که با سرنوشت انسان‌ها به خاطر پول بازی میکنند.

من در این اندیشه بودم که در این هنگام مردی ۳۵ ساله با دو فرزند خردسالش وارد چادر شد و با گفتن سلام درد دل خود را شروع کرد: «تازه چهار ماه است که به بوسنی آمده‌ایم، تمام پول‌مان را از دست داده‌ایم، چشم امید من و خانواده‌ام به کمیسار عالی پناهندگان است که تقاضای ما را برای انتقال به یک کشور امن اروپائی فراهم کند، دو بار قصد خروج داشتیم و هر دو بار ناکام ماندیم، یکبار پس از ۳۵ کیلومتر پیاده روی در خاک کراوسی به سمت زاگرب، توسط پلیس دستگیر شدیم، یک بار دیگر توسط یک

چنان شکلی بخود گرفته‌اند که گویی سفارت انگلیس مرکز «توطئه» در ایران بوده است. در واکنش به آن تاریخ نویسی، اکنون ادبیات وسیع دیگری در محکوم کردن «تئوری توطئه» انتشار یافته که در برخی از آنها ایرانیان بعنوان ملتی مبتلا به «پارانویای توطئه» معرفی میشوند. اشکال نویسندگان گروه اخیر این است که جنبه اقتصادی این «سرمایه‌های متحرک» را از نظر دور داشته و در نتیجه از این مسئله غافل مانده‌اند که مأمورین سفارت انگلیس بعنوان «نمودهای شخصی» سرمایه‌های صنعتی انگلیس چرا میبایست چنان عمل میکردند و اینکه وظیفه‌ی این مأمورین، دفاع از منافع سرمایه‌های جهانی شده‌ی انگلیس بوده است و در این راه، در صورت لزوم از انجام هیچ توطئه و جنایتی نیز ابا نداشته‌اند و نداشتند.

برای گشودن مطلب ابتدا نگاهی به ایران دو قرن پیش می‌کنیم (۱۶).

برغم همه‌ی شکست‌ها، همه‌ی غارت‌ها و چپاول‌ها و کشتارهایی که مردم ایران در قرون پیش از دست مهاجمین خارجی و حکام داخلی متحمل شدند، وضع آنها چنان بوده است که یک ناظر خارجی پس از گشت و گذار وسیع در کشور، آنرا چنین توصیف میکند:

«زارعین کسانی هستند که استبداد حکام، بیش از همه بر دوش آنان سنگینی میکند. با این همه، خانه‌های آنها نسبتاً راحت و تمیز و معمولاً مقدار کافی نان گندم، قدری ماست و گاه مقداری سوپ گوشت دار و پلو در آنجا میتوان یافت. زن، بچه‌ها و مرد خانه لباس کافی - گرچه نچندان قشنگ - به تن دارند ... در واقع سطح دستمزد بالا دلالت بر سود بالای تولید کشاورزی دارد، در این حال که قیمت مواد غذایی ارزان است» (۱۷).

ناظر دیگری بنام بنیامین مینوسد: «کارگران میتوانند مزد خوبی درخواست کنند چرا که هم متحرک هستند و هم نیاز به آنها زیاد است. اتباع شاه فقیر نیستند. نشانه‌های فقر شدید در این کشور بسیار نادر است» (۱۸).

در واقع ایران در دهه‌ی اول قرن نوزدهم کشوری است وسیع (هنوز قفقاز و افغانستان از آن جدا نشده) که قادر است انواع گوناگون فرآورده‌های کشاورزی را به کشورهای دیگر صادر کند و از شمار زیاد و متنوعی صنایع دستی و کارگاهی برخوردار است که بطور انداموار (ارگانیک) با بخش کشاورزی آن پیوند خورده و آنرا تکمیل میکنند.

اعتبار بین‌المللی ایران نیز چنان است که ناپلئون اشتیاق فراوانی برای برقراری روابط اقتصادی و سیاسی با این کشور نشان میدهد. علاقه به علوم و تکنولوژی جدید نیز - لافل در سطوح بالای مملکتی - چنان است که گروهی از مهندسی و تکنیسین‌های فرانسوی به ایران دعوت میشوند تا کارخانه‌ی توپ‌سازی در آجاپریا سازند و در ضمن ایرانیان را با علوم و تکنولوژی جدید آشنا کنند. این گروه به سرپرستی ژنرال گاردان به ایران می‌آید و مورد استقبال قرار می‌گیرد.

در مجموع، ایران اوائل قرن ۱۹ گر چه از اروپا عقب مانده است، اما از ژاپن عقب‌مانده‌تر نیست و هیچ دلیل قانع‌کننده داخلی وجود ندارد که بتواند آنرا از راهی که ژاپن طی کرد باز دارد (همانگونه که در این هنگام، هند از ژاپن پیشرفته‌تر است - و در زمینه‌هایی از انگلیس هم - و هیچ دلیل قانع‌کننده داخلی وجود نداشت که نتواند از ژاپن پیشی گیرد. و از این رو مقایسه‌ی تاریخ هند، ایران و چین از سونی و ژاپن از سوی دیگر کلید پر اهمیتی برای یافتن «ریشه‌های عقب‌ماندگی» است).

پرسش آنست که آیا عقب‌ماندن ایران (و هند) از «قافله تمدن»، دلیل «فرهنگی»، «نژادی» یا «جغرافیائی» داشت؟ آیا دلیل «کم‌بارانی» و «استبداد شرقی» بود؟ دنبال کردن عوامل بالا و اثرات آن در تاریخ مقایسه‌ای ژاپن با چین، هند و ایران بی‌پایه بودن تئوری‌ها را نشان میدهد. این بدان معنا نیست که هر یک از عوامل بالا - یا مجموعه‌ای از آنها - بر مسیر حوادث تاریخی این کشورها بی‌تاثیر بوده است. عامل تعیین‌کننده اما در جای دیگر است. این عامل تعیین‌کننده، تأثیر «جهانی شدن» سرمایه‌های غرب و رخنه‌ی آنها در نهادهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور «مهماندار» است. ممکن است با توسل به قوانین

و پیشرفت‌های دانش و فنون تغییرکرده است. اما از سوی دیگر در کشور ملازده ما هنوز زیر نام ارزش‌ها و احکام دینی، تحجر، عقب‌گرایی، سنت‌گرایی و مرده‌پرستی سرلوحه فعالیت‌های اجتماعی رژیم را تشکیل میدهد.

با توجه به چنین وضعیت غم‌انگیزی طبیعی و قابل فهم خواهد بود که در چنین شرایطی بخشی از نیروهای مستعد و فعال اجتماعی ایران جذب بازار کار کشورهای دیگر بویژه کشورهای سرمایه‌داری می‌شود. اینان اندوخته‌های ملی ایران هستند که روزبه روز به همت «اسلام عزیز» آواره این دیار و آن دیار هستند.

اختناق سیاسی، ترور، زندان، اعدام، فساد اجتماعی، انحطاط فرهنگی، ورشگستگی اقتصاد دولتی، سوءمدیریت، رانت خواری و ... هر گونه روزنه امیدی را برای نسل جوان کور کرده است. تحولات منفی در این بیست و اندی سال در کشور ما بسیار تکان‌دهنده و گاه زلزله‌آسا بوده است. بالطبع با ترک چنین نیروهای از ایران این ترکیب انسانی ایرانیان مهاجر نیز دچار دگرگونی گشته است. امروز جامعه ایرانیان خارج بنوعی عکسبرگردانی از جامعه ایران است. تنوع خواست‌های ایرانیان خارج نسبت به جوامع محل زندگی‌شان خودآگاه یا ناخودآگاه تقسیم‌بندی‌های واقعی و کاذبی را در بر داشته است. اما اکثریت قریب به اتفاق این ایرانیان در اصل با نظام جمهوری اسلامی در تضاد میباشند. شاید درجه فعالیت و ضدیت آنان با نظام نسبت به انگیزه‌هایشان متفاوت باشد، در این برهه از زمان وظیفه تبعیدیان سیاسی است که ظرف مبارزاتی مناسبی را در دفاع از مبارزات مردم ایران برای آزادی، دمکراسی، عدالت و استقلال بوجود آورند. آثار تبعید و گریز به اجبار از خانه وک اشانه امروز بسیار بیشتر از گذشته قابل لمس است. انبوه مهاجرین و آواره‌گانی که برای زندگی بهتر حاضرند در شرایط معیشتی به مراتب بدتری در خارج زندگی کنند تا در جامعه بلازده جمهوری اسلامی، خود ضرورت تفحص و تحقیق درباره پدیده مهاجرت و پناهندگی را دو چندان میسازد. در این زمینه تبعیدیان سیاسی به لحاظ وظیفه و احساس مسئولیت سیاسی باید با هر مرام و مسلکی که دارند، به پدیده مهاجرت و پناهندگی و حتی به پدیده‌های گشت (موردی که متأسفانه تا کنون از سوی اپوزیسیون دمکرات و مترقی مورد ارزیابی و تحلیل قرار نگرفته است). بطورجدی برخورد نماید. پدیده مهاجرت با تمامی پیچیدگی‌هایش بالطبع تأثیرات و نتایج کوتاه و درازمدت در ایرانیان خارج و داخل دارد. باید ترفندهای جمهوری اسلامی و نتایج حاصله از آنها را شناخت و توضیح داد. اگر امروز بدون پیشداوری‌ها به این امر خطیر پاسخی در خور، مناسب و درست، همراه با یک تحلیلی علمی نتوان داد، شاید نتایج فردای آن برای هر ایرانی آزاده و مترقی که خواهان نظامی مبتنی بر آزادی، دمکراسی، عدالت اجتماعی و استقلال است، خیلی دیر باشد.

آیا رژیم ایران ...

تفاوت میان این دو خط فکری، از جهت ارزیابی ساخت اقتصادی - اجتماعی کشورهایی چون ایران، تفاوتی بنیانی است. خط فکری اول، امپریالیسم را «پیشقراول سرمایه‌داری» میدانند (بیل ورن) معتقد است که این سرمایه‌ها، دیگر کشورها را از مرحله پیش‌سرمایه‌داری به سرمایه‌داری کشانده است و از این رو همه‌ی کشورهای جهان - از سوئد گرفته تا زیمبابوئه - از «منطق سرمایه‌داری» تبعیت میکنند یا بعبارتی همه، کشورهای سرمایه‌داری شده‌اند.

از آنجا که بنظر من دیدگاه مارکس از بنیان با نظر افرادی چون بیل ورن متفاوت است، در اینجا کوشش خواهیم کرد تا جانی که فضا

فضا اجازه میدهد اثرات «سرمایه‌های متحرک» انگلیسی بر ایران را به عنوان نمونه بشکافیم تا دریابیم که آیا این سرمایه‌ها اثری «تمدن‌بخش» بر ایران داشته‌اند و یا درست به عکس، شیوه‌ی عملکرد آنها یکی از موانع اصلی وقوع انقلاب صنعتی در ایران بوده است.

لازم به تذکر است که در باره روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ادبیات وسیعی به فارسی وجود دارد. از آنجا که تکیه اصلی این نوشته‌ها بر جنبه سیاسی این روابط بوده است، برخی از این تواریخ

و متفاوتی بوجود می‌آوردند. در اساس اما همه‌ی اینان «ایرانی» می‌شدند. مهاجم جدید از نوع دیگر بود و تنها از نظر نظامی و فن‌آوری برتری کامل داشت بلکه خیال «ایرانی شدن» نداشت. هدف آن بیرون کشیدن حداکثر سود و انتقال آن به «کشور مادر» بود. مهاجمین قدیم با تمام ضرباتی که به ساختارهای اجتماعی-اقتصادی کشور وارد می‌کردند، بخشی از جسم این کشور می‌شدند. مهاجم جدید چون زالوتی به تن قربانی خود (کشور مهماندار) چسبیده و او را دچار خونریزی مزمن کرد بی‌آنکه او را از پای درآورد. مارکس نقش ورود انگلیس به هند را چنین جمع‌بندی می‌کند:

«همه‌ی جنگ‌های داخلی، تجاوزات، انقلابات، استیلاها و قحطی‌ها به‌عنوان ضرباتی پی‌درپی بر پیکر هندوستان وارد شد، گر چه بطور شگفت‌انگیزی پیچیده، سریع و مُخرَب به نظر می‌رسند. (اما) از قشر آن (کشور) عمیق‌تر نرفتند. (در حالی که) انگلیس تمام بافت جامعه‌ی هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن هنوز بی‌چشم نمی‌خورد. از دست دادن دنیای گذشته، بی‌آنکه دنیای جدیدی بدست آورد، به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه ویژه می‌بخشد» (۲۳).

این تفسیر را بطور کم‌وبیش دقیقی در مورد ایران نیز میتوان به‌کار برد.

انگلیس‌ها پس از نفوذ در دربار و تسلط سیاسی بر ایران در سراسر قرن ۱۹ بطور حساب شده‌ای از هرگونه توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی، که امکان ایجاد شرایط لازم برای وقوع یک انقلاب صنعتی درون‌جوش را فراهم می‌کرد، جلوگیری کردند. در واقع محتوای اساسی «روابط سیاسی ایران در قرن ۱۹» چیزی جز این نیست.

یکی از خصوصیات بارز نفوذ انگلیس در ایران، اتحاد و همکاری آنان با ارتجاعی‌ترین و تاریک‌اندیش‌ترین عناصر جامعه، چه در دربار و چه در میان سران قبائل و عشایر و یا اعیان و اشراف و روحانیون‌ای یکسو و کینه‌توزی حساب شده علیه هر فرد خواهان پیشرفت ایران از سوی دیگر بود. انگلیس‌ها در دهه‌ی ۱۸۲۰ با اصلاحات عباس میرزا در آذربایجان به مخالفت برخاستند و در دهه‌ی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ با تمام قوا در برنامه‌های اصلاحات قائم‌مقام فراهانی و امیرکبیر کار شکنی کردند و در شکست آنها نقش اساسی بازی کردند. آنان در عین حال که از عناصر تاریک‌اندیش و مرتجع‌ی چون آقاخان نوری و میرزا آغاسی برای رسیدن به مقام صدارت عظمای پشتیبانی کردند، در حذف و نابودی قائم‌مقام و امیر کبیر نقش مؤثری بازی نمودند. دلیل خشم نمایندگان انگلیس از عباس میرزا و امیرکبیر این بود که این دو برای تأمین بودجه‌ی اصلاحات خود خیال بستن تعرفه‌ی گمرکی بر کالاهای وارداتی روس و انگلیس و گرفتن کسک‌های علمی-تکنولوژیک از فرانسه و اطریش داشتند. (انگلیس‌ها پیش از آن -بدنبال شکست ناپلئون در واترلو- نخستین کاری که کردند فشار بر دربار برای بیرون کردن گروه فنی ژنرال گاردان از ایران بود و در این کار موفق شدند).

بدینسان، بدنبال شکست برنامه‌های اصلاحی نیمه‌اول قرن، که هدف آن‌ها تقویت کشور در برابر فشار نظامی-سیاسی خارجی بود، شاهان قاجار -بویژه ناصرالدین‌شاه- بطور کامل تسلیم انگلیس‌ها شدند و نوعی برنامه «اصلاحات» در پیش گرفتند که هدف آن تحکیم قدرت دربار و امنیت حاکمه در برابر مخالفین داخلی بود. نتیجه‌ی چنین برنامه‌ای لاجرم سرسپردگی هر چه بیشتر دربار به نیروهای خارجی و حفظ منافع آنان در برابر منافع ملی ایران بود. (برنامه‌ای که بعدها دقیقاً در دوران رضا شاه و محمدرضا شاه دنبال شد).

بدنبال اتخاذ چنین برنامه‌ای است که از سال‌های دهه ۱۸۷۰ به بعد، نه تنها منابع زیرزمینی ایران به شمن خس به خارجیان داده می‌شود بلکه استقلال سیاسی این کشور نیز عملاً از میان می‌رود. سال‌های دهه ۱۸۷۰ سال‌هایی است که از یکسو جهان سرمایه‌داری غرب در یک بحران عمیق اقتصادی فرو رفته و سرمایه‌هایش سخت به دنبال مفری برای سرمایه‌گذاری سودآور می‌گردند و از دیگرسو ناصرالدین‌شاه، هم برای سفرهای پر خرج خود به اروپا و هم جبران کمبود بودجه‌ی کشور به دنبال پول نقد می‌گردند و در نتیجه دست به حراج منابع کشور و دادن امتیاز به

«دیالکتیک» گفته شود که عامل داخلی در این سرنوشت نقش تعیین‌کننده داشته است. در جواب باید گفت که سرمایه‌های جهانی شده و قوانین عملکرد آن در سطح جهانی بویژه از اواخر قرن ۱۸ به بعد بسیاری از نقاط جهان را عملاً به حیاط خلوت فعالیت خود بدل کرده است.

سیر قهقرائی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران در واقع پس از شکست نظامی این کشور از روس‌ها و تحمیل دو قرارداد ننگین گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) به ایران، و بویژه پس از امضای قرارداد پاریس (۱۸۵۷) زیر فشار ناوگان دریائی انگلیس و تهدید آن کشور به اشغال جنوب ایران آغاز می‌گردد.

اثر منفی این قراردادها تنها با جدا کردن بخش‌های وسیعی از خاک کشور پایان نمی‌گیرد. ویرانگرترین بخش این قراردادها بخش‌های مربوط به تعرفه‌ی گمرکی بود که صنایع دستی و کارگاهی ایران را در برابر فرآورده‌های صنعتی انگلیسی و روسی ضربه‌پذیر می‌کرد. طبق این قراردادها فرآورده‌های کشور غالب و تجار در ایران از پرداخت تعرفه‌ی گمرکی و مالیات‌های داخلی (نواقلی) معاف شدند، در حالی که مالیات‌های داخلی تجار ایرانی بر جای ماند. ارواند آبراهامیان پیامدهای چنین قراردادهایی را چنین خلاصه می‌کند: «شکست نظامی منجر به دادن امتیازات سیاسی شد؛ تسلیم (کاپیتولاسیون) اقتصادی، راه را برای رخنه‌ی اقتصادی باز کرد؛ رخنه و نفوذ اقتصادی، با تخریب و نابودی صنایع دستی و کارگاهی موجب ازهم گسیختگی اجتماعی گردید» (۱۹).

بدین ترتیب دولت انگلیس اگر از یکسو قوانین شدیدی در پارلمان می‌گذراند تا از ورود کالاهای صنعتی رقیب خارجی به آن کشور جلوگیری کند و نیروی دریائی آن کشور ضامن اجرایی این قوانین بود، از همین نیروی نظامی برای گشودن دروازه‌های دیگر کشورها بروی کالاهای صنعتی خودش استفاده می‌کرد. در این مرحله از گسترش جهانی سرمایه قدرت نظامی تعیین‌کننده دارد. بقول دکتر ابراهیم رزاقی: «در نخستین مرحله، که سرمایه‌داری نواخته هنوز در آغاز راه است از شیوه‌ی غارت استفاده می‌کند و با اسلحه برتر، مغول‌وار هرگونه مقاومتی را درهم می‌شکند و در آنجا که این ابزار کارآمد نیست با استفاده از برتری ناوگان دریائی، واسطه‌ی تجاری کشورها می‌شود و کالاهای آنها را با هدف غارت مبادله می‌کند» (۲۰).

مارکس اهمیت برتری تجاری انگلیس، در این مرحله از رابطه «غرب» با «شرق» را در اوآن «جهانی شدن سرمایه» چنین بیان می‌کند: «... امروزه برتری صنعتی، برتری تجاری بدنبال می‌آورد، در دوران صنعت کارگاهی اما، این، برتری تجاری بود که برتری صنعتی بوجود آورد و این است دلیل نقش تعیین‌کننده‌ای که نظام مستعمراتی در آن زمان بازی کرد» (۲۱).

نقشی که مارکس از آن صحبت می‌کند عبارت از نقش مستعمرات در انباشت اولیه‌ی سرمایه و فراهم شدن شرایط از طریق آن برای وقوع انقلاب صنعتی در انگلیس است. او در همانجا و در این رابطه مینویسد: «مستعمرات، بازار فروش فرآورده‌های صنعتی را تأمین می‌کردند و از طریق انحصار این بازارها، انباشت سرمایه افزایش می‌یافت. غنایم به‌چنگ آمده در خارج اروپا از راه چپاول عریان، به‌بردگی کشاندن و قتل و کشتار، به کشور ما در سرازیر و در آنجا تبدیل به سرمایه می‌شد» (۲۲).

انگلیس هیچگاه ایران را چون هند و بسیاری جاهای دیگر به مستعمره‌ی کامل خود تبدیل نکرد، چرا که بنا به پیشنهاد نخستین سفیر خود در ایران، سر هارفور جونز بجای در پیش گرفتن راه اشغال نظامی، راه نفوذ در دربار فاسد ایران از طریق رشوه و نفوذ سیاسی را برگزید و ایران را به یک نیمه‌مستعمره بدل ساخت. شیوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری انگلیس در ایران اما، تفاوت اساسی با مستعمرات آن کشور نداشت.

هجوم جدید سرمایه‌های غرب تفاوت کیفی با هجوم‌های پیشین داشت. بطور مثال در ایران، مهاجمین گذشته، پس از تخریب و کشتارهای اولیه، در ایران استقرار می‌یافتند و از آن پس یا تحت تأثیر نهادهای پیشرفته‌ی اداری-فرهنگی این کشور قرار می‌گرفتند و از آنها برای اداره‌ی کشور استفاده می‌کردند و یا خود، نهادهای جدید

علمی و آگاهی‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی با سرعت نور در جهان در حرکتند و آشنائی با شیوه‌های زندگی ملل دیگر امری روزه‌مره است. در چنین جهانی نمیتوان از ملتی انتظار داشت که چشم‌هایش را بروی اینهمه دستاورد جهانی ببندد و به شیوه زندگانی ویژه‌ای که با نیازهای روزمره او در تضاد قرار دارد، بسنده کند. با توجه به چنین وضعیتی است که نیاز برای پاسخگونی به پرسش‌هایی که زمینه مادی تحقق آنها فراهم است، در دستور کار بلاواسطه توده‌ها قرار میگیرد و حرکت در این سویه نخست خود را آرزوگونه هویدا میسازد و سپس خود را در هیبت نیازهای فردی و اجتماعی نمودار میگرداند.

از نقطه نظر جامعه‌شناسی حرکت‌های اجتماعی همیشه در تناسب با نیازهای اجتماعی قرار دارند. هر چقدر نیازهای اجتماعی خود را در خودآگاهی توده‌ها ژرفتر نمودار سازند، بهمان نسبت نیز حرکت‌های اجتماعی از شتاب کمتر یا بیشتری برخوردار خواهند بود، هر چند که این «خودآگاهی» تا زمانی که جوامع طبقاتی وجود دارند، خودآگاهی کاذب خواهد بود که خود را در هیبت ایدئولوژی نمودار میسازد.

اما تجربیات چند قرن گذشته آشکار میسازند که نخبگان، پیشگامان و یا پیشاهنگان در ایجاد جنبش‌های اجتماعی از نقشی تعیین‌کننده برخوردارند. اینان چون از دانش بیشتری برخوردارند، پس بهتر میتوانند وضعیت موجود را بررسی نموده و به نتایج عملی دست یابند و بر آن اساس سویه حرکت اجتماعی را مشخص نمایند و خود در جهت به حرکت درآوردن مردم گام به پیش نهند.

اندیشه تحقق جامعه مدنی حتی پیش از پیدایش جنبش تنباکو، توسط برخی از نخبگانی که در «فرنگ» تحصیل کرده بودند، در ایران مطرح گشت. در آن دوران جامعه از استبداد حکومت مطلقه شاه رنج میبرد که خواست و اراده او خود «قانون» بود و در نتیجه، از آنجا که اجرای «قوانین» به خلق و خوی شاه ارتباط داشت، کسی نمیدانست که در ارتباط با دربار و نهادهای حکومتی، چه «قانونی» شامل حالش خواهد گشت. پس در آن دوران اندیشه ایجاد حکومتی متکی بر «قانون» گامی اساسی در جهت تحقق جامعه مدنی بود. سرانجام تلاش‌های این نخبگان به نتیجه رسید و با پیروزی انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ میلادی، ایران هم صاحب «قانون اساسی» گشت و هم مجلسی بوجود آمد که نمایندگانش توسط مردم (البته در آن دوران فقط توسط مردان) انتخاب میشدند.

اما دیدیم که آن انقلاب به دمکراسی پیگیر نیانجامید و دیری نپائید که با استقرار سلطنت پهلوی، استبداد رضاشاهی همه چیز را در خود بلعید. «قانون اساسی» برجای ماند، اما به «قانونی متروک» بدل گشت که نه حکومت مشروعیت خود را از آن کسب میکرد و نه مردم میتوانستند با تکیه به اصول آن خود را از گزند حکومت حفظ کنند. «اراده ملوکانه» در تمامی دوران سلطنت پهلوی فراسوی اصول و مفاد «قانون اساسی» مشروطه قرار داشت تا به آن حد که نخست وزیرانی چون منوچهر اقبال و امیر عباس هویدا خود را «چاکر حلقه به گوش اعلیحضرت» مینامیدند.

پس مبارزه نخبگان و پیشگامان جامعه با آن نظام دیکتاتوری امری طبیعی بود. این مبارزات منجر به پیدایش جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک خان در گیلان، قیام محمد خیابانی در تبریز، جنبش محمد تقی خان پسپان در خراسان و استقرار حکومت ملی دکتر محمد مصدق گردید که این یک با تکیه به مردم و «قانون اساسی مشروطه» از یکسو به مبارزه با امپریالیسم انگلیس که منابع نفتی ایران را تاراج میکرد، برخاست و از سوی دیگر با گسترش «حکومت قانون» کوشید از دامنه نفوذ عوامل داخلی امپریالیسم انگلیس بکاهد که اقتدارشان بر «اراده ملوکانه» استوار بود. اما دیدیم که همه این کوشش‌ها با شکست روبرو شدند.

همچنین انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز بجای آنکه جامعه مدنی و دمکراسی را به ارمغان آورد، استبداد دینی را بر ایران حاکم ساخت و «ولی فقیه» را جانشین شاه مستبد گردانید، آنهم با این تفاوت که تفسیر «ولی فقیه» از «کتاب آسمانی قرآن» جانشین «اراده ملوکانه» شاهنشاهی گشت که هر چند در ظاهر با یکدیگر اختلاف دارند، اما در عمل تفسیر «ولی فقیه» از مسائل روز جنبه «حکم حکومتی» بخود میگیرد که چیزی از «اراده ملوکانه» کم ندارد و بلکه از چنان ابهتی برخوردار است که «مجلس» برگزیده مردم بخود

خارجیان میزند. فقط یکی از این امتیازات - جولیوس رویتر - توسط لردکرزن چنین ارزیابی شده است: این قرارداد «حاوی کامل‌ترین نوع تسلیم تمامی منابع قلمرو یک پادشاهی به خارجیان است که تا کنون کسی حتی آنرا بخواب هم ندیده است» (۲۴).

ماحصل تمام این رویدادها در قرن ۱۹ این بود که ناظران و سیاحتگران خارجی در آغاز قرن بیستم - بخلاف آغاز قرن نوزدهم - شاهد فقرگسترده، عدم امنیت اقتصادی و شرایط سخت زندگی، بویژه در مناطق دهقانی ایران (در برگیرنده اکثریت بزرگ جمعیت) بوده‌اند.

انقلاب مشروطه، نخستین حرکت بزرگ و توده‌گیر مردم علیه استبداد، سلطه خارجی و فقر و بی‌عدالتی بود. پیروزی این انقلاب میتواندست سرآغازی برای قدم گذاشتن در راه توسعه‌ی واقعی اقتصادی ایران باشد. قرارداد پنهانی ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس، تقسیم ایران به مناطق نفوذ آن دو ابرقدرت و اشغال بعدی ایران در جنگ اول جهانی توسط آنان، آخرین ضربات را به دست آورده‌های این انقلاب بزرگ کشور زد و ایران را به ورطه‌ی یک بحران همه جانبه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشاند.

ازهم‌گسیختگی اقتصادی، گسترش قحطی و بیماری‌های اپیدمیک، تحقیر ملی، طغیان قبائل و عشایر، عدم امنیت و نظم و امکان تجزیه کشور در سال‌های پس از جنگ اول، شرایطی را فراهم آورد که مردم براحتی حاضر بودند تن به یک حکومت مرکزی قوی و «مردی قدرتمند» در رأس آن دهند. کمک نظامی - سیاسی انگلیس به قدرت‌گیری رضاحان میرینج و بنیانگذاری دودمان پهلوی به دلالت زیر بود:

۱- قرارداد پنهانی و شوق‌الدوله با انگلیس‌ها استقلال کشور را از میان میبرد و ایران، عملاً به یک مستعمره انگلیس تبدیل میشد. مقاومت مردم در برابر این قرارداد (پس از برملا شدن آن) میتواندست منجر به یک انقلاب تمام عیار دیگر گردد.

۲- کشف نفت در جنوب ایران و به ثمر رسیدن نخستین چاه در سال ۱۹۰۸، وجود لوله‌های نفت و تأسیسات نفتی آبادان، منافع جدید و پراهمیتی برای انگلیس و بریتیش پترولیوم در ایران بوجود آورده بود. با بالاگرفتن میزان ناامنی در کشور، «تفنگداران جنوب» و ایل بختیاری به تنهایی نمی‌توانستند امنیت این تأسیسات را تضمین کنند. تنها یک دولت قدرتمند مرکزی میتواندست این نیاز را برطرف کند.

۳- وقوع انقلاب اکتبر در روسیه براحتی میتواندست بر ایران اثر گذارد و «منافع حیاتی» انگلیس را در این کشور بخطر اندازد.

از دیدگاه دولت انگلیس، روی کار آمدن یکی از افسران قزاق، یعنی نیرویی که قبلاً در جنوب قفقاز به همراه لشکر دسترویل علیه بلشویک‌ها جنگیده بود، برای حفظ منافع آن کشور در ایران بسیار مناسب بود.

پانویس‌ها:

۱۶- در این بخش وسیعاً از کتاب «ایران میان دو انقلاب» نوشته ارواند آبراهیمیان استفاده کرده‌ام، باین دلیل که منابع این کتاب دست اول و بیشتر آثاری است که توسط خود مأمورین انگلیسی نوشته شده است.

۱۷- به نقل از J. Frazer در کتاب: Ervand Abrahamian: Iran Between two Revolutions, Princeton Press, 1982, Page 71.

۱۸- همانجا، صفحه ۷۰.

۱۹- همانجا، صفحه ۵۲. تأکید از من است.

۲۰- «ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی»، شماره ۲۴، صفحه ۴۹.

۲۱- کارل مارکس، «کاپیتال»، جلد اول، انگلیسی، چاپ Kerr، صفحه ۸۲۵.

۲۲- همانجا.

۲۳- مجموعه آثار مارکس و انگلس، چاپ انگلیسی، جلد ۱۲، صفحات ۷-۱۲۶.

۲۴- نقل از ارواند آبراهیمیان، صفحه ۵۵.

کدام راه، کدام ...

منظر دیگر پاسخگونی به این پرسش، منظر فرهنگی است. امروز در ایران صدها نشریه روزانه، هفتگی و ماهیانه انتشار مییابند که با نگرشی انتقادی به مسائل ایران و جهان مینگرند و مردم ایران به رسانه‌های خبری جهانی، یعنی ایستگاه‌های رادیویی، تلویزیونی‌های ماهواره‌ای و اینترنت دسترسی دارند. اینک، یعنی در دورانی که هر پنج سال دانش جهانی دوبرابر میگردد، دستاوردهای

رابطه آزاد میان صاحبان کالا آن زمینه مادی بود که استقرار دمکراسی را در فرایند رشد تولید کالائی و توسعه آن در جوامع سرمایه داری را لازم و اجتناب ناپذیر ساخت. مردم سالاری و دمکراسی به مفهوم مدرن آن محصول این شرایط، محصول استقرار و رشد سرمایه داری (ابتدا در انگلستان اواخر قرن هفدهم) و به دنبال آن شرایط اجتماعی-سیاسی امریکای پس از جنگ های استقلال و انقلاب کبیر فرانسه است. در انگلستان به دنبال انقلاب ۱۶۸۸ و استقرار یک نظام تعادل قدرت میان پادشاه و پارلمان (مرکب از نمایندگان نجبا و اشراف و بورژوازی در حال رشد) بجای سلطنت مطلقه، در ایالات متحده امریکا به دنبال جنگ های استقلال و در فرانسه به همراه انقلاب کبیر و تدوین قانون اساسی ۱۷۹۳ اشکال جدید دمکراسی و حاکمیت مردم تولد یافت. بر بستر شرایط مادی ایجاد شده و به موازات آن اندیشه دمکراسی توسط اندیشمندان و روشنگران و به پاس تلاش طولانی آنها هر روز بیشتر صیقل یافت، تئوریزه شد و بصورت اشکال تازه مناسبات دمکراتیک در روابط اجتماعی و در ساختار دولت مدرن متبلور گردید. از اندیشمندان بزرگ در این عرصه میتوان از جان لاک در انگلستان و ژان ژاک روسو در فرانسه نام برد. این اندیشه که بالاترین مرجع تصمیم گیری ملت است و حق حاکمیت متعلق به اوست برای اولین بار در جامعه سرمایه داری توسط ژان ژاک روسو مطرح گردید. بر اساس تعریف وی ملت منشأ قوای مملکت و سرچشمه قدرت سیاسی است.

بطور خلاصه استقرار مردم سالاری و دمکراسی و رشد تاریخی مضمون و اشکال آن در کشورهای سرمایه داری نتیجه پیدایش، تکوین و گسترش تولید کالائی و الزامات رشد و توسعه آن در این جوامع میباشد که با تلاش های متفکران و روشنگران در توضیح و تئوریزه کردن این نیاز و مبارزه بی وقفه مردم برای تعمیق و گسترش آن سرانجام بشکل کنونی در جوامع دمکراتیک استقرار یافت.

در نظام های دمکراتیک امروز دمکراسی بصورت حاکمیت غیرمستقیم مردم و به عبارات دیگر بصورت نمایندگی و یا «دمکراسی پارلمانی» اعمال میگردد. اساس این دمکراسی بر تعریف و تصریح حقوق شهروندان، تقسیم قوای مملکت، تفکیک حوزه ها و نهادهای مختلف سیاسی-اجتماعی به ویژه جدائی دین از نهاد دولت (سکولاریزاسیون یا عرفی شدن روابط اجتماعی) قرار دارد. اولین شرط دمکراسی یا حاکمیت مردم این است که همه افراد آزاد و در برابر قانون از حقوقی برابر برخوردار باشند. این حقوق که بنام «حقوق بشر» و «حقوق مدنی» تدوین شده اند، از جمله عبارتند از: حق آزادی عقیده و بیان، آزادی انتخاب مذهب، مسلک و هر مکتب دیگر، خدشه ناپذیر بودن حیثیت و منزلت انسانی، حق انتخاب آزاد شغل، حق تشکیل اجتماعات و احزاب یا عضویت در آنها، حق انتخاب محل سکونت و غیره. در تمامی قوانین اساسی جوامع پیشرفته تعریف حقوق انسان اولین بخش قانون اساسی و پایه آن است. برخلاف دولت دینی (مانند جمهوری اسلامی) که قانون منبعث از «وحی» و دولت مجری «قانون الهی» میباشد، در جوامع مدنی امروز قانون منبعث از مردم و دولت مجری این قانون است و نمایندگان مردم که از طریق انتخابات آزاد و وجود پیش شرط های اساسی لازم برای چنین انتخاباتی، برگزیده میشوند تنها منشأ قانون گذاری بشمار میروند. در این نظام ها همانگونه که اشاره رفت، ساختار دولت بر اصل تقسیم قوا استوار است. هدف از تفکیک قوای مملکت و استقلال آنها، تفکیک و تقسیم قدرت، محدود کردن قوای دولتی، ایجاد امکانات کنترل متقابل ارگان ها و بوجود آوردن شرایطی است که تمرکز قدرت با استفاده از آن توسط یک فرد یا گروه را به حداقل میرساند. این تفکیک در واقع یک شرط ضروری برای سازماندهی دمکراتیک دولت و جامعه است. یکی دیگر از وجوه اساسی دمکراسی و جامعه دمکراتیک در حکومت قانون انعکاس مییابد که هم حدود وظائف و اختیارات فرد و هم حدود وظائف و اختیارات دولت و ارگان های حاکمیت سیاسی را تعریف میکند. حکومت قانون تضمینی در برابر خودسری های دولت و نهادهای دولتی و اداری و مانعی در برابر تجاوزات آنها علیه حقوق شهروندان و آزادی های فردی و اجتماعی است.

به بیان مختصر دمکراسی مجموعه ای است از مناسبات، نهادهای ارزش ها و استقرار آن مستلزم پشت سر گذاردن نظام هائی است که خود را قیم مردم، مافوق مردم، بر فراز آنها و برتر از

پیشگامان با ایجاد سازمان ها و «احزاب» سیاسی در جهت تسخیر قدرت سیاسی برآمدند و مردم را با این امید که در صورت پیروی از آنان خواهند توانست از چنگال ستم و بی عدالتی رهائی یابند، بدنبال خود کشانیدند. باین ترتیب رهائی طبقات زیر ستم از چنگال خشونت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر عهده روشنفکران قرار میگیرد که همچون «نجات دهنده» که در دین زرتشت او را «سوشیانت» و در دین یهود «مسیح» مینامند، ظهور میکند و از اقشار و طبقات زیر ستم میخواهد که کورگورانه از او پیروی کنند و رهبری سیاسی او را بپذیرند تا بتوانند از چنگال حرمان های اجتماعی رهائی یابند.

بدیهی است که در چنین سیستم فکری دگراندیشی و تفاوت نظری قابل تحمل نیست. این نوع ایدئولوژی ها در بازتولید خود در روابط و مناسبات انسانی نمیتوانند بذرافشان رشد روابط دمکراتیک نخواهند گشت. عقاید مطلق گرا، حقیقت یاب، خودمرکزین با تشکل های مخفی-نیمه مخفی و اشکال مبارزاتی مسلحانه و سیاست ترور و خشونت با دمکراسی و آزاداندیشی در تضادی آنتاگونیستی قرار دارند، در نهایت نیز در این کارزار پیروزی از آن کسانی و احزابی است که در خونریزی و آدم کشی و قدرتمداری از همه کارآمدترند. در عوض دمکراسی از درون تشکل ها، انجمن ها، سندیکاها و اتحادیه های مستقل شکل میگیرد و همچون «هوا» برای اینگونه سازمان ها ضروری است که بر اساس اصل تکثرگرانی، پلورالیستی و چندگفتمانی سامانه یافته اند.

خلاصه آنکه تشکل هائی که بازتاب بافت قشری و طبقاتی جامعه هستند و هر یک بخشی از جامعه را نمایندگی میکنند، ابزاری هستند که مردم بدانوسبیله حکومت گران را به چالش میگیرند. پس تلاش در جهت بوجود آوردن چنین تشکل هائی هم بیانی از رشد خودآگاهی قشری و طبقاتی جامعه است و هم آنکه سازمان هائی که در میان مردم ریشه دارند و تجربه گاه روزمره توده ها هستند، بهترین نهادهای جانشین حکومت هائی هستند که فاقد استعداد پیروی از خواست های مردم هستند.

با توجه به آنچه گفته شد، در مبارزه با حکومت «ولایت فقیه» کنونی، یعنی حکومتی که دارای خمیره ای استبدادی است، تنها میتوان با نیروهائی هماهنگ و متحد شد که در جهت ایجاد نهادهای خودجوش مردمی گام برمیدارند و به دیالوگ اجتماعی باور دارند.

کارنامه چهار ساله و ...

در دوران مختلف این تکوین تاریخی، تصور از دمکراسی نیز متناسب با این تکوین متفاوت بوده و در هر زمان با توجه به شرایط تاریخی-اجتماعی، حد معینی از حاکمیت مردم یا حاکمیت بخشی از مردم را دمکراسی نام نهاده اند. نیروهای اجتماعی مختلف با وجود بکارگیری این واژه مشترک غالباً از آن و از اشکال تحقق حاکمیت مردم برداشت های متفاوتی داشته اند. حتی واژه خلق یا مردم هم - که مسئله دمکراسی، مسئله حاکمیت آنها است - در طول تاریخ پیوسته با مفاهیم و محدودیت های معینی تعریف شده است. در دمکراسی یونان فقط شهروندان آزاد مرد، یعنی ۱۲ تا ۱۵ درصد جمعیت «خلق» شمرده میشد. لذا بردگان، انسان های نیمه آزاد و زنان از حقوق سیاسی محروم بودند و یا در ایالات متحده امریکا در دوران پس از اعلامیه استقلال (در سال ۱۷۷۶) و تصویب قانون اساسی در سال ۱۷۸۹، با اینکه اعلامیه استقلال و قانون اساسی، حقوق تردید ناپذیر انسان و برابری انسان ها را به روشنی تصریح میکرد، بدلیل رواج برده داری بخش بزرگی از مردم از این حقوق محروم بودند.

پیدایش و گسترش شیوه تولید سرمایه داری و در نتیجه ظهور یک طبقه اجتماعی جدید در جوامع اروپائی (از اواخر قرن هفده میلادی) ضرورتاً اشکال جدیدی از سازماندهی اجتماعی را با خود به همراه آورد. نیازهای طبقه اجتماعی جدید (بورژوازی) و نیازهای شیوه تولید جدید و مراوده میان تولیدکنندگان وجود مناسبات اجتماعی جدیدی را ضروری میساخت که مشخصه آن رابطه آزاد و برابر میان صاحبان کالا بود. در واقع این شکل مراوده و ضرورت

پیشرفته در این جوامع میخواستند با استفاده از این دستاوردها و اندیشه‌های مدرن و انتقال آن به ایران و بطور مشخص با استقرار حکومت قانون و آزادی و عدالت بر عقب‌ماندگی جامعه غلبه کنند و راه‌های پیشرفت و ترقی کشور را هموار سازند و در سوی دیگر جامعه‌ای عقب‌مانده با روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری با ساختارهای سیاسی-فرهنگی کهنه قرار داشت که سلطنت و روحانیت نماینده آن بشمار میرفت. روحانیت هم از نفوذ سیاسی برخوردار بود و هم متولی دین و نماینده ذهنیت عقب‌مانده جامعه و در نتیجه مدافع و پاسدار این ذهنیت و ارزش‌ها و سنت‌های کهنه بود. نتیجه این مصاف از قبل روشن بود. گر چه نخبگان و روشنفکران و تحصیل‌کرده‌ها بخاطر موقعیت اجتماعی مناسب و نقش در دستگاه اداری و بعثت وسعت گرفتن دامنه مبارزه علیه سلطنت مستبده موفق شدند ساختارهای سیاسی-حقوقی دولت مدرن مانند تقسیم قوای مملکت، تفکیک و استقلال قوه مقننه، قضائیه و مجریه و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را در قانون اساسی جای دهند، ولی قانون اساسی به دلیل قدرت روحانیت با پذیرش حق ویژه برای روحانیت و امتیاز برای پیروان شیعه و دادن تقدس به سلطنت فرهنگ‌ها از قانون اساسی یک جامعه «عرفی» و تأمین‌کننده آزادی و برابری دور ماند. در اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت (مصوب اکتبر ۱۹۰۷) چنین میخوانیم:

«مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی‌الله و آله و سلم نداشته باشد و معین است که تشخیص قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای اعلام ادام‌الله برکات وجود هم بوده و هست، لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار، هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند باین طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علما علما که دارای صفات مذکوره باشند معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند پنج نفر از آنها را یا بیشتر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا بحکم قرعه تعیین نموده و به سمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان میشود به دقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن مواد مصوبه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد درج و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علما در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت‌عصر عجاالله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود».

وجود چنین اصلی بطور آشکار با آزادی عمل نمایندگان مجلس و استقلال قوه قانون‌گذاری و مآلاً با حاکمیت مردم که ظاهراً هدف انقلاب مشروطه بود تناقض آشکار داشت. علاوه بر این در قانون اساسی با گنج‌نابین اصول دیگری از قبیل مذهب رسمی کشور شیعه اثنا عشری و یا «سوگندنامه» نمایندگان مجلس، حقوق اساسی شهروندان غیرشیعه یا کسانی که به مذهب رسمی باور ندارند بکلی نادیده گرفته میشود و نابرابری میان پیروان مذاهب مختلف جنبه قانونی مییابد.

بدین ترتیب به اقتضای شرایط اقتصادی-اجتماعی و به تبع آن سنت و فرهنگ حاکم، قانون اساسی آمیزه و بازتابی شد از سازش میان شریعت، سلطنت و مظاهری از روینای سیاسی-حقوقی جامعه مدرن.

در زمان سلطنت رضاخان با آغاز دوره تازه‌ای از دیکتاتوری قانون اساسی عملاً کنار گذاشته شد، گر چه تأسیسات مشروطه و تفکیک قوا در شکل و بطور صوری حفظ شد و ساختار دولتی در ظاهر شبیه ساختار دولتی جوامع اروپائی باقی ماند ولی محتوای آن، یعنی حقوق و آزادی‌های مردم از آنان سلب گردید و مجدداً استبداد بر ایران حاکمیت یافت. اصل نظارت مجتهدین نیز به دلیل شرایط مساعد داخلی و خارجی بسود رضاخان و توازن قوای جدید میان روحانیت و دستگاه دولت بی‌اثر و فقط بر روی کاغذ باقی ماند. معهداً این امر بهیچوجه به معنای خنثی کردن نفوذ و قدرت

آنها میدانند. استقرار این مناسبات بدون چنین گذاری، بدون شکستن ساختارهای کهنه و بدون قانون اساسی‌ای که منعکس‌کننده مناسبات اجتماعی دمکراتیک و تضمین‌کننده حقوق انسان باشد، ممکن نیست.

قانون اساسی ایران و دو تجربه ناموفق

از زمان آشنائی ایرانیان با نهادهای عرفی و دمکراتیک، اندیشه تأسیس این نهادها در ایران نیز همواره بخشی از روشنفکران و اصلاح‌طلبان ایرانی را بخود مشغول داشته است. از مساعی میرزا ملکم خان که در آرزوی دگرگونی دستگاه استبدادی و ایجاد حکومتی متکی به قانون بود تا کوشش‌های امیر کبیر و مشیرالدوله که اصلاح ساختارهای سیاسی را مد نظر داشتند، نمونه‌های تلاش برای تحقق این اندیشه‌ها است. کوشش اصلاح‌طلبان ایرانی پیش از هر چیز متوجه «اخذ تمدن اروپائی» و اشاعه آن در ایران بوده است و به شرط اصلی تجدد یعنی تحول اقتصادی و دگرگونی مناسبات تولیدی که زمینه مادی این تجدد و اساس تغییر ذهنیت جامعه و تحول درونی فرهنگ و سنت حاکم است کمتر توجه داشته‌اند.

دمکراسی در غرب با اندیشه‌های متفکران و روشنفکران کالائی استقرار نیافت، بلکه همانگونه که گفته شد، بر زمینه تولید کالائی سرمایه‌داری بوجود آمد و این شیوه جدید تولید بود که در روند گسترش و تکوین خود مجموعه روابط اجتماعی و ذهنیت مردمان را تغییر داد. بنابراین در شرایط غلبه روابط پیشاسرمایه‌داری در ایران، در شرایط سلطه سنت‌ها و ارزش‌های جامعه کهنه در ذهن مردم و استواری پایگاه‌های سنت و قدرت سیاسی، تلاش برای استقلال اندیشه‌ها و مناسبات مدرن که محصول شرایط اقتصادی-اجتماعی دیگری بود نمیتوانست با موفقیت چندانی روبرو شود. در جامعه آروز ایران که قریب ۹۰ درصد جمعیت در روستاهای کشور آنها در روستاهای پراکنده زندگی میکردند و در آن از «کار اجتماعی» اثری نبود، در جامعه‌ای که دهقانان به صاحبان زمین وابسته بودند، تحقق ایده «انسان‌های آزاد و برابر» نیز نمیتوانست ممکن گردد. در آن جامعه ذهنیت مردم از سنت‌های بومی و مذهبی و از فرهنگ استبدادی ساخته شده بود و مردم به اتکا این ارزش‌ها و سنت‌ها روابط خود را تنظیم و جهان پیرامون را توضیح میدادند و نتوانه میکردند. لذا روشنگری و مساعی اصلاح‌طلبان ایرانی جهت انتقال ارزش و مناسبات جوامع مدرن اروپائی به چنین جامعه‌ای بدون دگرگونی در روابط تولیدی و نتیجتاً در بافت سنتی جامعه طبعاً نمیتوانست از اشاعه سطحی و محدود این مناسبات و قرینه‌سازی صوری بخشی از روینای این جوامع فراتر رود و در عمل نیز نتوانست به استقرار مدرنیته (تجدد) منتهی گردد.

در جنبش مشروطیت نیز تلاش اصلاح‌طلبان برای استقرار حکومت قانون و نیل به پیشرفت و ترقی اجتماعی اقتباس از تمدن اروپائی بود و نه توجه به روند تکامل تاریخی آن جوامع. آنان هم کماکان از این امر غافل بودند که عرفی و دمکراتیک شدن یک جامعه زمانی تحقق مییابد که در بستر یک دگرگونی مناسبات تولیدی و تحول ساختارهای فرهنگی-سیاسی جریان یافته باشد و شکل گیرد. بدون چنین شرایطی ارزش‌ها و نهادهای دمکراتیک نمیتوانند در رابطه‌ای درونی با مردم جامعه قرار گیرند، مردم با روند تجددگرایی بیگانه میمانند و در رابطه خویش با دنیای بیرون بر نهادهای سنتی و زبان و فکر و عادات‌های کهنه تکیه میکنند و از آن الهام نمیگیرند. پدیده تجددگرایی بدون پیش‌شرط‌ها و زمینه مادی فوق بهیچوجه در برابر باورها و ارزش‌های سنتی کهنه و بازدارنده و نیروهای پاسدار این ارزش‌ها و باورها قادر به مقاومت نیست و پیشروی و گسترش آن تنها در چارچوب نوعی سازش با این ارزش‌ها و مدافعان آن قابل تصور است. در واقع سرنوشت جنبش مشروطیت و قانون اساسی محصول آن امری تصادفی یا غیرعادی نبود. در جریان جنبش مشروطیت زمانی که مسئله تغییر دستگاه استبدادی و استقرار سلطنت مشروطه در دستور کار قرار میگرفت، به حکم همان شرایط اقتصادی-اجتماعی و سلطه و عملکرد سنت‌ها و نیروهای اجتماعی کهنه و دیواری از مقاومت در برابر پدیده نوپای تجددگرایی شکل گرفت و در نتیجه دو نیرو در برابر هم صف‌آرایی کردند. در یکسو روشنفکران تجددطلب صف کشیدند که بخاطر آشنائی با تمدن و فرهنگ غرب و با شیوه زندگی و مناسبات

ی توجیهی به امر اقتصاد و دانش و تخصص و در سال‌های بعد با بی‌کفایتی و سیاست زیان‌بخش مالی و اقتصادی، بجای حمایت از تولید ملی و بورژوازی صنعتی، اقتصاد تجاری و دلالی را توسعه داد. با تمرکز اهرم‌های عمده اقتصادی در دست دولت و نهادهای وابسته به آن سرنوشت اقتصاد کشور را به یک شبکه مافیائی سوداگر سپرد و از این طریق علاوه بر غارت ثروت کشور مانع گسترش تولید سرمایه‌داری و رشد نیروهای گردید که برای حیات اقتصادی خود نیازمند دمکراسی و ضوابط جامعه مدنی بودند. با وجود این، بهم خوردن تناسب میان جمعیت شهری و روستائی، کاهش بزرگ جمعیت روستاها و گسترش بی‌سابقه شهرنشینی، بسط پر دامنه بازار کار و مبادله، قرار گرفتن روز افزون جامعه در مدار مرادده با بازار جهانی و بالاخره تأثیر و نفوذ گسترده روابط سرمایه‌داری بین‌المللی و فرهنگ آن بر جامعه ایرانی در مقیاس وسیع ذهنیت جامعه و ارزش‌ها و مناسبات پیشاسرمایه‌داری را بطور چشمگیری تغییر داد.

ب- زمینه‌های ذهنی: از مشخصه‌های جامعه امروز ایران توسعه مدارس و دانشگاه‌ها، افزایش قابل ملاحظه میزان باسوادی، جوان بودن جامعه، امکانات وسیع دستیابی به اخبار و اطلاعات و آشنائی همه‌جانبه با جهان خارج (از طریق ماهواره، اینترنت ...) است. این پدیده در سال‌های اخیر پایه‌های فرهنگ استبدادی را متزلزل ساخته و عرصه را بر حاکمیت استبداد سیاسی-مذهبی و ادامه آن تنگ کرده است. دانشجویان به اقتضای نیاز به مطالعه، پژوهش و بحث و تبادل اندیشه به آزادی و فضای باز نیاز دارند و این امر را هر روز بیشتر به مصادف و مقابله با سلطه استبداد دینی و ارزش‌های عقب‌مانده آن کشانده است. روند بسط و تکامل این مقابله در سال‌های گذشته نشان میدهد که نظام حاکم دیگر قادر به سرکوب و درهم‌شکستن این مقاومت نیست و بعکس، دامنه مبارزه پیوسته گسترش بیشتری یافته، شعارها و خواست‌ها عمق و کیفیت تازه‌ای گرفته و اساس نظام و مشروعیت و موجودیت آنرا به زیر سؤال برده است. جوانان بطور کلی و جوانان جویای کار بطور اخص با مشکل بیکاری و نیازها و مشکلات گوناگون معیشتی و فرهنگی و با آینده مبهم و ناروشن طبعاً نمیتوانند ساکت و آرام بنشینند. نیاز به کار، به زندگی شایسته، به آزادی و به آینده روشن ناگزیر آنها را به طغیان علیه نظام خواهد کشاند. در ایران سالانه بطور متوسط ۱،۸ میلیون دختر و پسر جوان به سن ۲۰ سالگی میرسند و وارد بازار کار میشوند. حتی اگر نیمی از دختران با توجه به شرایط کنونی جویای کار نباشند، باز هم حداقل سالانه ۱،۳ میلیون نفر در جستجوی شغل‌اند. طبق آمار بانک مرکزی در سال‌های برنامه پنجساله دوم اقتصاد ایران توانسته است یالانه حدود ۳۰۰ هزار شغل ایجاد کند. با توجه به ساختار و ظرفیت‌های اقتصادی کشور که در آن بخش‌های کشاورزی و خدمات از امکانات جذب و ایجاد اشتغال محدود و ناچیزی برخوردارند و هزینه ایجاد کار در بخش صنعت بسیار بالا است، حتی در صورت دو برابر شدن این ظرفیت در سال‌های آینده (امری که تحقق آن یقیناً محال است). باز هم با سپاه میلیونی جوانان جویای کار (از جمله فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌های عالی) روبرو خواهیم بود که با افزایش سالانه تعداد آن و مطالبات و نیازهای اولیه زندگی مجموعه نظام را به چالش خواهد گرفت و با متزلزل کردن و شکستن همه بنیان‌ها و ساختارها و مناسبات مانع در جستجوی شرایط و آینده‌ای بهتر و در راستای ایجاد نظامی دیگر بیا خواهد خاست.

حضور و شرکت روزافزون زنان در بخش‌های مختلف حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز بیش از پیش عرصه را بر ادامه حیات نظام تنگ کرده است. هم اکنون زنان ایرانی در مبارزه‌ای همه‌جانبه با جمهوری اسلامی و ارزش‌های واپسگرایی آف درگیرند. ناتوانی حاکمیت در تأمین خواست‌ها و مطالبات زنان و پافشاری در حفظ سنت‌ها و ارزش‌ها و ساختارهای کهنه و ناسازگار با الزامات جامعه نو، زنان ایرانی را بطور اجتناب‌ناپذیر به تشدید این مبارزه و

فرهنگی روحانیون به منزله متولیان دین نبود. در ایران سلطنت و روحانیت قرن‌ها با زندگی و فرهنگ و تاریخ مردم درآمیخته بود. این دو نهاد همواره دو رکن فرهنگ و حاکمیت سیاسی و بعبارت درست‌تر دو رکن و دو پایه اساسی فرهنگ استبدادی و حاکمیت استبدادی را تشکیل میداده‌اند. قلمرو نفوذ و تأثیر سلطنت به مثابه شکل حکومتی مقدس معمولاً فراتر از قدرت سیاسی بوده است. پادشاه سرچشمه قدرت و عامل وحدت ملی و ساید خدا بر روی زمین تلقی میگردد و مذهب و روحانیت شیعه نیز «مفسر قانون و حکم خدا»، رابط میان خدا و بندگانش و پاسدار سنت‌ها و ارزش‌هایی بشمار میرفته که درست یا نادرست به نام دین شناخته شده بود. در نتیجه به اعتبار این نقش و قدرت دینی همواره از قدرت سیاسی نیز برخوردار شده است. به سخن دیگر هم سلطنت تا قلمرو تقدس مذهبی امتداد مییافت و هم دست‌های روحانیت تا مرزهای قدرت سیاسی گسترده بود. در نتیجه هم سلطنت و هم روحانیت در طول تاریخ بعنوان پاسداران قدرت سیاسی حاکم در عین حال پاسدار ارزش‌های سنتی کهنه و مانع هر گونه دگرگونی اجتماعی بوده‌اند. آنها در حقیقت مروج فرهنگ عقب‌مانده و ارتجاعی، فرهنگ استبدادی، فرهنگ مرید و مرادی، شاگرد و استادی و کیش پادشاه و رهبر بوده‌اند و هستی آنها به حفظ سنت‌ها و ارزش‌های کهنه وابسته بود. دوران پس از مشروطیت و اقتدار رضاخان قدرت سیاسی روحانیت محدود گردید و این وضعیت در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نیز به گونه‌ای ادامه داشت. در آغاز دهه چهل با گسترش نفوذ سیاسی امریکا در ایران، بسط فرهنگ غرب و طرح و اجرای برنامه «انقلاب سفید» شاه، درگیری میان بخش بزرگی از روحانیت با قدرت سیاسی حاکم (رژیم محمدرضا شاه) تشدید شد. سرانجام با انقلاب بهمن ماه ۵۷، سقوط شاه و انقراض سلطنت روحانیت مستقیماً و منحصرأ قدرت سیاسی را تصاحب کرد. انقلاب بهمن ماه گر چه در واقع ادامه تلاش و مبارزه طولانی مردم ما علیه استبداد و وابستگی بود و گر چه ساختارهای اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی نفوذ مذهب و فرهنگ و ذهنیت عقب‌مانده جامعه و نتیجتاً نقش روحانیت در حوادث انقلاب و رهبری آن ناگزیر، در جهتی مغایر با ضرورت‌های رشد و دمکراسی یعنی در جهت برتری کامل روحانیت و تحکیم پایه دیگر استبداد جریان یافت. این بار قانون اساسی بجای حق نظارت تصریح شده در متمم قانون اساسی مشروطه، بطور کلی حاکمیت فقها و سپس حاکمیت مطلق فقیه را پایه ساختار قدرت دولتی قرار داد.

اما بیست سال حاکمیت ولایت مطلقه فقیه و تجربه عملی نظامی مبتنی بر آمیختگی دین و دولت و دخالت مستقیم و همه‌جانبه روحانیت در حیات سیاسی کشور، در کنار زبان‌های عظیم و غیرقابل جبران و ابعاد ویرانی و نابودی نیروهای انسانی و منابع و ثروت کشور، در عین حال مردم را از بسیاری بندها و باورها و پندارهای کهنه آزاد ساخت و شرایط کاملاً مساعدی برای تحقق امر تفکیک‌کوزه دینی از نهاد دولت و استقرار جامعه عرفی و حاکمیت مردم بوجود آورد.

زمینه‌های مساعد مبارزه بخاطر قانون اساسی جدید

مقایسه اجمالی شرایط کنونی ایران با دوران جنبش مشروطیت و سال‌های نخست پس از انقلاب ۵۷ نشان میدهد که هم از لحاظ زمینه‌های مادی و هم از نظر اجتماعی و فرهنگی امکانات مادی و ذهنی بی‌مانندی برای عرفی شدن روابط اجتماعی و استقرار دمکراسی در ایران بوجود آمده است که از آنجمله میتوان به موارد زیر اشاره کرد:

الف- زمینه مادی: جمهوری اسلامی بدلیل خاستگاه اجتماعی و افکار و فرهنگ پیشاسرمایه‌داری حکام آن از همان ابتدا با

سمتگیری آن در جهت حذف این ارزش ها و مآلاً حذف پاسداران آن، یعنی مجموعه نظام حاکم خواهد کشاند.

ج- بحران و بن بست نظام: حوادث چهار سال گذشته نشان داد که جمهوری اسلامی در بن بست بی‌بستی غیرقابل خروج قرار دارد و هیچ یک از جناح‌ها امکان و توانائی خروج از این بن بست و مهار بحران را ندارند. اصلاح طلبان با وجود برخورداری از حمایت مردم نه فقط کاری را از پیش نبردند، بلکه در مصاف با عوامل بازدارنده، یعنی با موانع و سدهای اقتدارگرایان و ساختارها و قانون اساسی نظام هر روز ضعیف‌تر و ناتوان‌تر شدند. آنها که در موضع قدرت و اوضاع مساعد پس از خرداد ۷۶ قادر به خنثی کردن اخلال‌ها و کارشکنی‌های جناح حاکم نبودند و تن به سازش و تسلیم دادند، بدون تردید در شرایط ضعف کنونی و مشکلات و بحران‌های فزاینده آتی و طرح بیش از پیش خواست‌ها و مطالبات معیشتی، اجتماعی-امی، سیاسی و فرهنگی زحمتکشان، جوانان و زنان قادر نخواهند بود گام‌های مؤثری جهت غلبه بر نابسامانی‌ها، کاهش تنش‌ها و آرام کردن مردم بردارند.

اما وضعیت جبهه اقتدارگرایان به مراتب از این بدتر و تیره‌تر است. تهاجم و تعرض آنها علیه جبهه رقیب و نیروهای سیاسی مخالف نه نشانه قدرت بلکه بیان ضعف و استیصال و از علائم و ویژگی‌های فروپاشی است. بهمین جهت سلاح‌های سرکوب و دستگاه امنیتی آنها دیگر توانا به سد کردن اصواج مقاومت عمومی نمیباشند و هر روز بیشتر کارائی خود را از دست می‌دهند. عملیات ماه‌های اخیر قوه قضائیه و دستگیری‌ها، محاکمات و زندان و شکنجه نشان داد اینگونه عملیات جنون‌آمیز نتیجه‌ای جز رسوائی آنها و انفراد بیشتر نظام و ریزش بدنه آن ندارد. انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری با فضای ارباب و تهدید و بازداشت‌ها که ظاهراً نمایش قدرت جبهه راست بود، آشکار ساخت که آنها نه فقط هیچگونه برنامه و راه‌حلی - حتی راه حل‌های کوتاه مدت - در هیچ زمینه‌ای ندارند، بلکه با وجود در دست داشتن همه اهرم‌های قدرت حتی قادر نیستند یک چهره قابل عرضه بعنوان نامزد ریاست جمهوری معرفی کنند. آنها که در جریان انتخابات سال گذشته مجلس و نتیجه آراء هاشمی رفسنجانی دیده بودند توان‌ترین و مهم‌ترین مهره‌شان، منفورترین چهره‌ها در میان مردم هستند، ناگزیر از اعلام نامزد رسمی خودداری کردند. معهذا مجموعه آراء ۹ تن نامزد متعلق به این جبهه (حتی در صورت درست و واقعی فرض کردن تعداد آراء) درجه انزوای آنها را به نمایش گذارد. امروز دیگر نمیتوان انکار کرد که این جبهه برخلاف ظاهر توانمند و به‌رغم سلطه بر همه دستگاه‌ها و ابزار سرکوب جریانی است منفرد، شکست خورده و ناتوان که در سراسیمه تند فروپاشی قرار گرفته و هیچ چیز قادر به نجات آن نیست.

با توجه به اوضاع و احوال فوق تعیین تحول فرهنگی جامعه و شرایط مادی و ذهنی اشاره شده از یکسو و بن بست نظام و روند گسترش مبارزه از سوی دیگر حرکت آتی جامعه بطور اجتناب‌ناپذیر بسوی گذار از این نظام و شکل‌گیری جریانی خارج از آن خواهد بود، جریانی که در جهت استقرار مناسبات اجتماعی عرفی و دمکراتیک به پیش میرود. شتاب رشد این جریان وابسته به چالش‌ها و درگیری‌های روزمره مردم با حاکمیت و چگونگی پیشروی مبارزه جاری است. بدیهی است انتشار و طبقات مختلف مردم همچون گذشته بطور خودجوش از هر فرصتی برای تحمیل خواست‌ها و تأمین مطالبات خود استفاده خواهند کرد و بسط و تکامل این مبارزه سدناپذیر نظام حاکم را هر روز بیشتر ناتوان میسازد و زمینه‌های فروپاشی کامل آنرا هموار میکند. بنابراین با توجه به چنین دورنمایی باید از هم اکنون آینده را تدارک دید. یکی از ابزارهای اصلی و مؤثر این تدارک روشن ساختن نظام جایگزین و مبانی آن است. باز شدن چنین چشم‌اندازی و طرح آنچه نیروهای اجتماعی مختلف در

پی تحقق آنند، بی‌شک روح و امید تازه‌ای در این مبارزه میدمد و آنرا به جنبشی همگانی با خواست و هدف مشترک تبدیل میسازد. طرح قانون اساسی نظام جایگزین به مشابه معین‌کننده مبانی سیاسی-اجتماعی و ساختار این نظام میتواند این چشم‌انداز را بوجود آورد و به پایه و محوری تبدیل شود که جنبش عمومی با آن سمتگیری و هدف‌های خود را مشخص میکند. به سخن دیگر تدوین طرح اولیه قانون اساسی جامعه عرفی و دمکراتیک و دامن زدن به بحث وسیع پیرامون آن در میان مردم و نیروهای سیاسی هم هدف‌های جنبش را معین و اعلام میدارد و هم دورنمای روشنی در برابر مردم می‌گشاید. چنین مباحثه‌ای امکان میدهد که با عنایت به دو تجربه پیشین قانون اساسی در ایران و ضعف‌های آن، با توجه به دستاوردهای جامعه جهانی در زمینه دمکراسی و مردم‌سالاری و ویژگی‌ها و مشکلات تاریخی و ملی کشور ما طرح نهائی قانون اساسی با ژرفش و تعمق کافی شکل گیرد و با پیروزی جنبش مردم به نظرخواهی عمومی و رأی نهائی گذارده شود. قانون اساسی جدید با توجه به این تجارب و دستاوردها باید به‌ویژه بر اساس پاسخ به چهار عرصه مهم زیر تنظیم گردد:

۱- حقوق و آزادی‌های مردم: قتنون اساسی باید با صراحت آزادی انسان و برابری کامل شهروندان را صرفنظر از جنس، رنگ، مذهب، مسلک و عقیده بدون هیچگونه قید و شرط و بی‌هیچ ابهامی بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر به رسمیت بشناسد و تضمین کند.

۲- ساختار قدرت سیاسی: کلیه ارگان‌ها و نهادهای حاکمیت در سطوح مختلف بدون هیچگونه مانع و صافی و با رعایت و تضمین آزادی کامل انتخابات توسط مردم برای مدت معینی که قانون تعیین میکند انتخاب میشوند و بنابراین در برابر مردم مسئول و پاسخگو هستند. وظائف و مسئولیت هر نهاد باید صریح و روشن، بدون تفسیرهای چندگانه و ابهام‌آمیز و بدون تداخل در یکدیگر تعیین شود. با توجه به تجربه تاریخی تا کنونی و این واقعیت که قدرت متمرکز دولتی همواره ابزار استبداد سیاسی و عامل بازتولید آن بوده است، ساختار حاکمیت سیاسی در جمهوری آینده باید بر اساس عدم تمرکز بنا گردد.

۳- نظام اقتصادی: یکی از عرصه‌های مهم تمرکز قدرت در گذشته، انحصار عمده اقتصاد در دست دولت بوده است. تجربه رژیم پهلوی و نظام جمهوری اسلامی نشان میدهد که سلطه دولت بر اقتصاد پیوسته مانع رشد و شکوفائی اقتصاد، مانع رشد دمکراسی و وسیله‌ای برای گسترش استبداد و رواج فساد دستگاه‌های اداری بوده است. لذا با توجه به این تجربه، قانون اساسی باید بجای اقتصاد مبتنی بر مالکیت دولتی اشکال مالکیت خصوصی، تعاونی و مختلط را پایه نظام اقتصادی آینده قرار دهد. نظام اقتصادی باید با در نظر گرفتن رشد و شکوفائی اقتصاد و تولید ملی و تأمین عدالت اجتماعی و بهبود زندگی مردم سازمان داده شود.

۴- تمرکز قدرت و مسئله ملیت‌ها: یکی از نتایج سلطه قدرت متمرکز دولتی و تمرکز اقتدار در دست دولت مرکزی رشد ناموزون استان‌ها و ایالت‌ها و بی‌توجهی به مسئله ملیت‌ها و زلان و فرهنگ آنها و عقب‌ماندگی مناطق اقلیت نشین بوده است. سرزمین ایران به همه اقوام و ملیت‌های ساکن آن تعلق دارد و سرزمین مشترک آنها است. بنابراین ضرورت نظام آینده و قانون اساسی آن حقوق ملیت‌های مختلف و حق خودمختاری یا خودگردانی را برای آنها به رسمیت می‌شناسد و این حق را در چارچوب جمهوری فووال تضمین نماید و از این طریق در عین حال امکانات آبادانی و رشد این مناطق را فراهم سازد.

آدرس الکترونیکی «طرحی نو»

tarhino@t-online.de

نقد گفتمان سیاسی (ایرانی) شهریارمداری "اندیشیدن در باره سیاست بدون سیاسی اندیشیدن"

آیا رژیم ایران سرمایه داری است؟ (۲)

گستره تأمل ما در این مقاله و در قلمیاری‌های بعدی، نقد «سیاست» بویژه نزد اپوزیسیون چپ ایران است. از آن جا که ما خود را بخشی از این جریان می‌دانیم و بازنگری و دگرسازی آن را دغدغه فکری و تکلیف عملی خود می‌شماریم، لذا نقد ما نیز عمدتاً متوجه آن می‌باشد.

چنین تلاشی را اما ما با بهره‌گیری از ایده‌ها، مقوله‌ها و مفاهیمی انجام خواهیم داد که در گفتارهای پیشین تحت عنوان نقد سیاست در پرتو قرآنتی از پروتاگوراس و مارکس، تبیین کردیم و اکنون کارکرد و کارسیت مشخص آن‌ها را در مورد «سیاست» و «کار سیاسی» در ایران مد نظر قرار می‌دهیم. (رجوع کنید به طرحی نو شماره‌های ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰ و ۵۱).

یادآوری کنیم که در آن بحث‌ها، ما از واقعیت آشکار بحرانی (بحران سیاست) حرکت کردیم که ریشه در ذات «سیاست» دارد و از ابتدای تأسیس این پدیدار به مشابه حوزه‌ای مجزا، حرفه‌ای و اختصاصی، با آن عجین بوده است. مختصات «سیاست» را نیز حول سه محور مفهومی زیر بررسی کردیم:

یکم، جدائی، گسست، ماورائی و یا قرآبایشی Transcendence «چیز سیاست».

دوم، گفتمانی عامه پسند، توهم‌ساز، ایقان‌باور و موعودگرا messianisme با وعده نجات و رستگاری.

و سوم، عمل یا پراتیک مبتنی بر سرآمدی، سلطه و جدا ماندگی-وابستگی alienation.

در این مقال، گفتمان سیاسی حاکمیت در روندهای گونه‌گوش یعنی گفتمان پوزیسیون ایران را مورد توجه قرار نمی‌دهیم. در این رابطه، ما به سهم خود در گذشته، طی مقالاتی تحت عنوان «خاتمی یا استیصال سکولاریسم در ایران» و یا پیرامون جنبش اجتماعی و جامعه مدنی- و هم‌چنین در مقاله‌های دوستان در طرحی نو- تناقض‌ها و محدودیت‌های گوهرین جریان موسوم به «اصلاح طلبان» ایران را هم در زمینه نظری (جامعه مدنی دینی؟؟، دمکراسی دینی؟؟...) و هم عملی (نا- رفرمی از بالا در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی)، نشان داده‌ایم (از جمله نگاه کنید به شماره‌های ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸ و ۲۹ در همین نشریه).

در بحث کنونی خود، ما گفتمان «اپوزیسیون» سیاسی ایرانی را در اساسی‌ترین بنیادهای آن تحت بررسی و نقادی قرار می‌دهیم: از گفتمان مشاورین دمکرات- روشنفکر نمای شهریار بر شالوده اصلاح نظم موجود تا... موعودگرانی مانوی چپ سنتی بر محور قدرت و حاکمیت (شهریارمداری). در فرصت‌های دیگر، به نقد گفتمان برنامه‌ای (پروگرامی) و سپس پراتیک‌های سیاسی نزد همین «اپوزیسیون» خواهیم پرداخت.

ابتدا، تذکری را جایز می‌شماریم. همانطور که در بحث‌های پیشین، موضوع کار ما نقد نظریه‌های مشخص سیاسی نبود بلکه نقد «سیاست» به مثابه پدیداری عام و همه‌شمول universal بود، در بحث کنونی نیز، دلمشغولی ما را نقد اقبال یا دیسکوره‌های متنوع سیاسی در ایران تشکیل نمی‌دهد، کاری که گویندگان آن‌ها در جدل با یکدیگر بهتر از هر کسی می‌توانند انجام دهند و انجام نیز می‌دهند. بفرنج ما در این جا، نقد «گفتمان سیاسی» به عنوان نوع یا سنخ type گفتمانی خاص در عامیت و همه‌شمولی آن می‌باشد، منتزاع از اشکال تظاهر مشخص و کنکرتی که نزد این یا آن جریان یا فعال سیاسی به خود می‌گیرد. در این راستا، البته، به ذکر نمونه‌های مشخصی نیز مبادرت خواهیم ورزید. **ادامه در صفحه ۳**

از آنجا که چند کشور اروپای غربی، بدلیل شرایط مساعدی که نام بردیم، انقلاب صنعتی خود را، پیش از دیگر جاهای دنیا پشت سر گذاشتند، سرمایه‌های این کشورها نیز پیش از کشورهای دیگر شکل جهانی بخود گرفت و قبل از دیگران به دنبال قلمروهای تازه جهت کسب حداکثر سود و انباشت سرمایه به راه افتادند.

اثرات (Impact) این «سرمایه‌های متحرک» بر دیگر بخش‌های جهان و سرنوشت آن بخش‌ها، موضوع بحث‌های گسترده‌ای در جنبش چپ، از زمان حیات مارکس و انگلس تا به امروز بوده است. فشرده‌ترین بیان اختلاف عقیده در این بحث و جدل این است که بنظر برخی (برنشتین، کائوتسکی، بیل وران و غیره)، اثرات این سرمایه‌ها اثری «تمدن بخش» و پیشرو بوده است، یعنی اگر شیوه تولید سرمایه‌داری به هر دلیل در گوشه‌ای از اروپای غربی آغاز گردید، این نظام، نه تنها به عنوان نظامی مترقی و پیشرونده، بلکه بعنوان نظامی وحدت بخش، دیگر کشورهای جهان (از جمله کشورهای با «شیوه تولید آسیائی» و «استبداد شرقی») را به دنبال خود کشاند و این جوامع «ایستا» و «نباتی» را به حوزه فعالیت سرمایه‌داری و تحرک، و به دیگر سخن به قلمرو تاریخ پیشرونده بشر کشاند. در برابر این روند فکری، دیدگاه دیگری (لنین، پل باران، هری مگداف، سیمر امین و غیره) وجود دارد که معتقد است دیدگاه مارکس درباره تأثیر این سرمایه‌ها بر دیگر کشورهای جهان جز این بوده و ورود این سرمایه‌ها به کشورهای نظیر چین، هند و ایران را از علل اصلی عدم وقوع انقلاب صنعتی در این کشورها دانسته‌اند.

ادامه در صفحه ۸

بهرروز اسدی

فرار مغزها، مسئله ملی

شهر ۲۵ هزار نفری پتروواچ petrovac در شمال غربی بوسنی و در ۱۰۰ کیلومتری مرز کرواسی قرار دارد. در سه کیلومتری این شهر، قریب به ۳ سال است که توسط سازمان‌های خیریه اروپائی با همکاری کمیسار عالی پناهندگان سازمان ملل متحد و دولت بوسنی، یک اردوگاه ۶۰۰ نفری برای آواره‌گان جنگ بالکان، به ویژه آواره‌گان کولی کوزوو بر پا گردیده است. در این اردوگاه هر از آن گاهی چند ایرانی همراه با بقیه آواره‌گان جنگی، زندگی طاقت فرسانی را در انتظار سپری میکنند. بیشتر این ایرانیان کسانی هستند که در مرزهای کرواسی و اسلونی دستگیر شده و به اجبار در این اردوگاه در بوسنی فرستاده شده‌اند.

حمید، احمد و سهراب سه جوان ایرانی که موهای خود را طلائی رنگ کرده‌اند با چهره‌های افسرده و حیرت زده شب و روز را در تنهائی کامل در انتظار روزه امید می‌پشت سر می‌گذرانند.

اولین سوال من این بود که «چرا به اینجا آمده‌اید؟ شما میدانید که بوسنی خود کشوری است جنگ زده و هنوز مونسات، جمعیت‌ها و سازمان‌های خیریه و مددکار

ادامه در صفحه ۷